افیقوا افیقوا یاغواة فانما
دیاناتکم مکر من الزعماء
ارادوا بها جمع الحطیم فادرکوا
و بادوا و بادت سنة اللئماء

جلد اول

کتاب کشف الحیل

بقلم
ع . آیتی

آنانکه بقرن بیست دین میسازند
برخاک گمان کاخ یقین میسازند
درجامهٔ دوست دشمنان بشرند
کاسباب فساد و بغض و کین میسازند
(آیتی)

طبع چهارم

بتاریخ خرداد ماه ۱۳۰۷ — چاپخانه خاور

مقدمه

بر ارباب خبرت وبصیرت پوشیده نیست که هشتاد سال است مملکت
ایران مبتلا بیك دسیسهٔ هفترنگی شده که صورتاً در لباس مذهب جلوه
کرده و باطناً بر اساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بابی و بهائی
ایران و اهل آنرا دچار مشکلات بسیار نموده و مینماید: و تا کنون
حقائق آن بر اکثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصوری
نموده و پیروان این مذهب یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش
عمداً نعلهای واژگونه بر سمند مقصود زده هر روز یکدسته از خزعبلات و
لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایرانرا بهیجان انداخته
معدودیرا در دام قتل وغارت افکنده وفوری این را غنیمت شمرده فریاد
مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادر امور را دچار
محظور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه های هفترنك و
نیرنك خود خاتمه داده ملك و ملت را بحال خود گذارند و قدمی درراه
اصلاح و خیر بردارند!

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات باز مردمان هشیار
گاهی از آثار پی بمؤثر و از شهود پی بغیب مقصود برده و احیانا از
کتب ورسائل ایشان که بدست آمده ازطرفی بطلان عقاید مذهبی ایشانرا
از روی علم ومنطق تشخیص داده و از طرفی در زیر پردهٔ کلمات مقاصد
خائنانه ایشانرا یافته و قلم بر رد ایشان و کشف مقاصد خفیه شان کشیده
اند ولی تأثیری که باید وشاید از آن کتب ردیه ظاهر نشده بلکه گاهی
هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولا ـ
آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصد یك قومی خاصه قومی که
اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول بحشر و معاشرت تامه و

نه‌تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است. و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبتهای ساخته گی ایشان سبب انحراف او از مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده و لذتی که دربین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست‌سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه مأکول وفاعل باشد نه مفعول. ثالثاً با همهٔ این احوال شرط عمدهٔ کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و جستن مدارك است بقدر مقدور و نشر و اشاعهٔ آن در بین جمهور. متأسفانه کسانیکه تا کنون قلم بر رد حضرات و کشف حقائق ایشان کشیده اند دارای این شرایط نبوده مگر عدهٔ قلیلی که بعضی ازشرایط را تا حدی دارا شده ولی بسرحد کمال نرسانیده بر احاطهٔ تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام بابراز مطلب نموده اند.

اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بعقیدهٔ من تمامش در محل خود صحیح است و تزلزل آنها در تعبیرات جزئیه است و اینگونه تزلزل در هر سخن و بیانی موجود ودراستدلالات خود بهائیان بیشتر و قویتر موجود است با وجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام بهانه بدست گرفته گفته و میگویند که نویسندهٔ فلان کتاب بی اطلاع بوده وگوبندهٔ فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطالب مبغض در حالیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه را نگاشته از روی وجدان بوده‌است و اگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همهٔ کتب و رسائل و در رسائل بهائیان بیش از همه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلش مورد قبول همهٔ عقول و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه

تاریخیه که بر اهل بهاء نوشته‌شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب بر صحت است . اما رافع بهانهٔ بهائیان نشده این بهانه را همواره دستاویز کرده میگویند این‌شخص وارد در اینجمع نبوده و از حقایق بی خبر است .

سالها است این بنـده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی ‌ـ الحقیقة بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت اورا مانع از بیان حقیقت نشده بجامعهٔ بشری باز کردد و مردم را از حقائق و اسـرار و تناقضات ادعا و بیان و عقاید و اعمال و سائر امور و رفتارشان خبر دار نمـوده تباینات و تصنعات و ساخت و ساز های بی حقیقت را که پی بر ده بی پرده بیان نماید . اما صاحب یك همچو وجدانی دیده نمیشد . بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تا کنون عدهٔ کثیری که در این کتاب بعضا اشاره خواهد شد از این‌امر بر گشته اند ولی از آنجائیکه شرح‌حال خود و حضرات را ننگاشته ودر دنیا ودیعه نگذاشته‌اند بهائیان بهر یك وصلهٔ چسبانیده وعذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات‌الهی دراین دو سه‌ساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود ودر نهایت درجهٔ کمال عرض‌اندام فرمود وچنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس باین صورت بحیز شهود و بروز رسید

آواره

آواره نخلص که مدت بیست سال‌با کمال صمیمیت درمیان بهائیان بـوده و خدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خـرقهای عجیبه و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشار الیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ‌ چاره و التیامی برای انها نجسته پس از بیست

سال بهائیت ازحوزهٔ پراز فسادرا بدرود گفته درمقام کشف حقایق رسالهٔ نوشته موسوم به (کشف الحیل) وچون این رساله بهترین کاشف حقیقت است ماغنیمت دانسته انرا بمعرض طبع ونمایش عامه میگذاریم

اگر چه تاریخ حیات (آواره) یك تاریخ مشروحی است پر از انقلاب وحوادث وحکایات غریبه که عجالة دراین رسالهٔ وجیزه نمیگنجد ولی ازطرفی هم تادرجهٔ بیانش لازمست ولهذا با کمال اختصار ذکر میشود

اسم اصلی (آواره) حاج شیخ تقی ازخانوادهٔ علمای یزدوصاحب فامیلی جلیل بوده تاسن سی سالگی مصدر امور شرعیه ازامامت وریاست بر اهل محراب و منبر بوده درسن سی سالگی برخوردی بمطالب بهائیان کرده وبهمان قسمی که هرکس بهائی شده بر روی این پایه بوده « که در ابتداء براثر کلمات خوش آب ورنك ونیرنگهای خوش ظاهر وبی خبری از باطن و حقیقت کاربابند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی وبعضی ادلهٔ که ازمهارت درمغالطه واشتباه کاری درست شده میگردد وبدام میافتد وپس از چندی اگر هوشمنداست منزجر واگر بیهوش است منخنق میشود » مشار الیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده درجرگهٔ حضرات وارد واز یزد مهاجر به اطراف شده متدرجاً بر اثر قریحهٔ سرشار و قوهٔ قلم و بیان خود « که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت » درمیان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجهٔ که رئیس المبلغین ومدرس درس تبلیغ ودردرجهٔ اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبهٔ خیلی عالی شده بقسمی که هرکس اندك آشنائی باحضرات داشته میداند که بزرگترین مایهٔ افتخار حضرات بعد ازرؤسای مرکزی دراین سنین اخیره وجود (آواره) بوده که بعضی اورا دررتبهٔ میرزاابوالفضل گلپایگانی وبرخی ازاو برتر و بالاتر میدانستند و انشاءالله درموقع خود بکلمات برجستهٔ که در الواح مشار الیه است اشاره

خواهدشد تامعلوم شود که انچه‌را گفتیم بدون مدرك نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره درصف اول ازصفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده‌است خلاصه بطوری که درهمین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهدگشت درهرسالی ازاین سنین بهائیت خود یك دروغی را کشف کرده ویك فسق وخیانات وجنایتی‌را مشاهده ویااستماع نموده و برای هریك ازانها تحملها میبستهاند وبالاخره درهر شهری چیزی دانسته ودر معاشرت باهر بهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت به خاك عثمانی قدیم و ترکیهٔ جدید کرده و دوبار بقفقاز و یکدفعه بترکستان سفر کرده درهرشهر ودیاری اقامتهای قابل توجه نموده و اخیراً سفری به اروپا رفته وچهارماه دراقطار اروپ حقایقی را یافته و یازده ماه درمصر اقامت کرده وبرروحیات اعراب واتراك و غیرهم آگاهی یافته وحتی در هرمملکت بالباس انجا ملبس ودرطی خلطه وآمیزش کامل حقایق را باز جسته و بالاخره بقدر لازم پی بحقایق برده و یقین نموده است که عنوان بهائیت درهیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه بعناوین دیگرهم کسی انرا نشناخته بدایی ان آهسته‌تر و عنوان ان کوچکتر از اینست که حتی بتوان انرا درصف مذاهبی ازقبیل مذهب احمد قادیانی جدیدا و یا مذهب حسن صباح واسمعیلی قدیما ویا سایر مذاهب کوچکی شناخت که تا کنون عرض اندام کرده اندویا بتوان رئیس آنرا یك حکیمی تصور کرد که اقلا موفق بنشر یك فلسفه وحکمت قابل توجهی دراجتماع شده‌باشد ویادارای مسلك وسیاست مستقیمی باشد که یکوقت بتوان درسایه ان لااقل یکمقصد کوچکی‌را مجری ساخت که حتی برای یکدسته محدودی از دسته‌جات بشر مفید باشد وخلاصه اینکه این مذهب مملو ازفساد که گاهی خودراموافق یك سیاست و گاهی مخالفان سیاست ، وقتی الهی و گاهی طبیعی وروزی

رافع حجاب ووقتی معطی حجاب و یکروز خارق اوهام وروز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده و میکنند فقط و فقط درهشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی‌علم و اطلاع نفوذ دارد که عدهٔ درایران و عدهٔ دیگر درعشق‌آباد وفلسطین وهندسا کنند و حتی در امریکا با اینهمه همهمه و دروغهائی که خود بهائیان ناشر آن شده‌اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی بان ندارد و خوشبختانه در اینقسمت اخیر بغیر از آواره دیگرانهم آ گاه شده اند و از انجمله کتاب « از طهران تا نیویرك » تألیف آقای میرزا عبدالله خـان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر میگـردد مجملا پس از اینگونه اطلاعات وبعد ازاینکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده وشنیده وحتی بعد ازفوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای او بکار برده‌اند شناخته لهذا دامن از ایشان فراچیده و ایشان را بدرود نموده اینك نگارشات اورا عینا درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان وطنخواه واقع گردد

توضیحا کسی تصورنکند که ما فقط از نقطهٔ نظر مذهبی میخواهیم این حقایقرا نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبهٔ مذهبی‌ان درنظر داریم و خصوصاً درقسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش از هرچیز علاقمندیم . زیرا بهائیت یك لطمهٔ بزرگی به وحدت ملی‌ما زده‌است وبجای اینکه اتحاد واتفاقی ازان حاصل شده باشد باعث تفرقة وتشتت شده است و عقیدهٔ نگارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل یك‌مملکت تماماً بر یك عقیده باشند وهر نغمهٔ مخالفـرا مقاومت نمایند (ولی متمدنانه) وچون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بیخبر بیفکر هـم در سایهٔ الفاظ خوش‌ظاهر بدباطن ایشان تصور نموده‌اندکه این سخنان بکار مملك و

ملت خواهد خورد وبطور مستقیم و غیرمستقیم باعث ترویج افکار ایشان
شده از طرفی هم وجود حضرات وسیلهٔ پیشرفت دستهای هوچی و روح
هوچی گری شده بقسمیکه هر شخص محترمیکه خواست اصلاحاتي بکند
هوچیهای مملکت بعد از انکه از جهات دیگر مأیوس از تخریب کار او
میشوند باین نسبتها تشبث نموده بعضی دستهاهم ایشانرا کمك داده و این
آتش‌را دامن‌زده بالاخره درسایهٔ این‌حرفها وتشبثات بجای نفع‌ضررحاصل
وبسی ازمردمان محترم‌را متهم وعملیاتشان‌را خنثی نموده‌اند ونه‌تصورشود
که درآنگونه مواقع بهائیان بیگناه و بیطرف مانده باشند بلکه بزرگترین
عامل این‌عملیات‌خودآنها هستندکه یا آلت شده‌اند یا از کثرت میل به
ترویج مذهب خود نسبت هرشخص محترمی‌را ازاهل کلاه و عمامه بخود
داده آهسته آهسته و بلطایف الحیل بگوش این و آن خوانده اند که
(این هم از ماست)

خیلی مضحك است که سالهای دراز دزکمین علماء ووزراءایران
نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذیکه در جامعه طرف توجه مردم میشد
اورا بخود نسبت می‌دادند و اگردر حیاتش وسیله‌بدست نیاورده نتوانسته
اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این
اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابك را از خود میخواندند وبقدری
بی نمك یا شور شد که اتابك مجبور شد زمام امام را رها کرده هشتاد و
چند نفرشان‌را در یزد بکشتن دهد و نیز جلال‌الدوله بقسمی دریزدایشان
را فریب داد وآنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش
ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرتهای مردانه وزنانه‌را
بروی محرمان و بستگان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل
دانشمندی است وبالاخره نتیجهٔ انهم بجاهائي کشیدکه عجالهٔ مجال ذکرش

نیست وشاید شرحی اوفی ازقلم آواره دراین باب صادر گردد .

باری قضایا بقدری زیاداست که در این مقدمه وجیزه نمیگنجد اما در این سنین اخیره قدری از طبقهٔ علماء و رجال مملکت مأیوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان آقا ازماست شهرت میدهند که فلان مسیو ومستر یامادموازل ومادام ازما هستند ، ایرانیانی که درداخلهٔ خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تاچه اندازه صحیح وتاچه حد سقیم بود چگونه میتوانند امتیاز دهند که اشتهارات خارجه تاچه درجه صحت دارد ؟

بلکه اصلا نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یا مادام یا مستر ومس را که رئیس بهائیان درالواحش نام میبرد وجود خارجی دارد یا نه ؟ واگردارد آیا اصلا اسم بهائی را شنیده واگر شنیده آیا بچه عنوان شنیده وباچه احساس انرا تلقی کرده وبافرض اینکه عقیده هم یافته باشد آیا عقیده او برای کسی حجت است ؟ وبالاخره آیا ممکن نیست که مسیو یامستر اشتباه کرده باشد ؟

خلاصه ازانجائیکه تقریباً بمقام بداهت رسیده است که رؤسای بهائی بدون اینکه کمتر نظری بروحانیت ودیانت داشته باشند فقط و فقط برای استفادهٔ مادی و انجام آمال و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ پروا ننموده اسباب فساد ونفاق وتفرقه وتشتت فراهم نموده اند و اتباع و مردهٔ ایشانهم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ایشان شده هرچه از ان مرکز ومصدر صدور یابد بدون چون وچرا قبول کرده و گردن نهاده اند لازم مینمود که اسرارخفیه وحقایق داخلهٔ ایشان بهمان قسمی که هست و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا بیخبران فریب سخنان خوش ظاهر ایشانرا نخورده بهیچوجه اهمیت بوجود و اقوال ایشان ندهند و کم کم

این گوسفندان بی مدرك را کان لم یکن انکارند لهذا در مقام طبع و نشر این رساله بر آمده امید واریم ایرانیان وطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات و عنوانات را یافته و بکمال خوبی تشخیص داده‌اند که امروزه برای ایران سمی مهلك‌تر ازسم اختلاف ودریاقی نافع‌تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این قضیه‌را فراموش کرده از هرحلقومی این نغمه را بشنوند واو بهر عنوانی باشد و هر دستی آنرا مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی نموده بوحدت ملی قائل و متشبث گردند کداینست یگانه راه نجات ونجاح و تنها طریق صلاح و فلاح والسلام علی من اتبع الهدی :

توضیح انکه کلمهٔ (گوسفندان) که در این مقدمه درحق بهائیان استعمال شده کلمه ایست که رئیس ایشان میرزاحسین‌علی بهاءدرحقشان استعمال کرده و هر بهائی ثابتی نا گزیر است از اینکه خود را مصداق گوسفند دانسته ازاین کلمه کدورت ورنجشی حاصل ننماید بلکه بان افتخار فرماید وفقط فرقی که دربیان بهاء و اظهارماست همان فرق عربیت وفاسیت است که او بکلمهٔ (اغنام) یاد نموده و مابلفظ گوسفند که معنی فارسی اغنام است یادمیکنیم . وا کنون شروع مینمائیم ببیان مقصود بصورت سؤال وجواب بین آیتی و آواره و از یزدان پاك کمك میجوئیم که خامه وبیان ماراز هر لغزشی نگهداری فرماید (تراج)

آیتی — نخستین پرسش من این است که آیا ممکن است انسان نسبت بیك امر دوحالت پیدا کند ؟ یعنی از ابتداءحسن نظری بان بیابد و دلباختهٔ ان شود و همهٔ معایب آنرا محاسن انگارد ونقص آن را کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید واز روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آن را مایهٔ بدبختی بشر انگارد ؟

آواره — بعقیده بنده نه‌تنها ممکن است بلکه یك امر طبیعی است،

که بکم‌وزیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری‌وساری
است ویژه در انسان حساس که‌بصفات مجاهدت موصوف باشد زیراچون
انسان‌سر از دریچهٔ خلقت بر آرد و پابر بساط هستی گذارد چشم بگشاید
و گوش فرا دارد . ازهرسو نغمه و آهنگی شنود و درهر گورنك‌ونیرنگی
بیند . دراغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همهٔ رنگهارارنك
حقیقت شناسد و همهٔ آهنگهارا آهنك منادی طریقت گمان کندو بادی
خیر و سعادت‌پندارد وچون قدمی چندبردارد و گامی دوسه‌برتر گذارد
اختلاف الوان و نغمات اورا بشبهه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت بر
افرازدوبموجب کنجکاوی‌وحس حقیقت‌جوئی که‌هرانسان‌صحیح المدرکی
بدان مفطور است هوای تمحیص و تشخیص برسرش افتد ودر هر قدمی
آرزو نماید که در را ازصدف و لؤلؤ را از خزف باز شناسد و رنك ثابت
را از نیرنك امتیاز دهد نغمهٔ بلبل باغ را از صوت زاغ با سامعهٔ صحیح
تشخیص دهد و طعم شکررا از حنظل بقوهٔ ذائقه سلیم باز شناسد .دراین
هنگام است که‌سمعی جدید و بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی
(گوش خر بفروش و دیگر گوش خر) گوش تازه خریده هرسخن رادر
معرض امتحان در آرد و یابد الفاظ خشك نشده مقصد قائل را در زیر
پردهٔقول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و گفتاربی کردار را
بچیزی وبشیزی نستاند چون دیده بگشاید و حقیقت بی‌ریب و ریاراطلب
نماید آن وقت است که در هر گامی دامی بیند که گسترده است ودر هر
درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است . در زیر هر رنك‌هزار
نیرنك بیند واز پشت‌هر آهنك هزاران رنك و کلنك یابد و بالاخره‌رنك
ثابت‌رادرپس پردهٔنیرنگهامخفی‌و آهنك بلبل‌را در میان آهنگها مخبی بیند
(پس بهر دستی نباید داد دست) اما نه‌هر کس مرد اینکار است بلی‌فقط

کسی میتواند رنك حیله ونیرنك راباز شناسد که دلباختهٔ نمایشات ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری رخ راباز شوید و تنها کسی میتواند بدام حیله نیفتد که چون از درگی ثرکی بحرکت امد خودرا بکنار کشد و دامن فرا گیرد و گرنه هردم دامش قوی‌تر شود وهرروز رنگش غلیظ‌تر گردد تا بجائی رسد که باکی از رنك و ازادی از دام نیرنك محال نمایدو بر آن مجال نیابد فنعم ماقات * کار مردان است کزدام زنان حیله گر * دامن خود باز چیدن دل از آن برداشتن *

آیتی — علامت صدق و کذب کدام است ؟

آواره — مهم ترین عاملی که میتواند اهل یك مرام و مبادی یا یك حزب اجتماعی یا اعضای یك عائله را بشرافت و عظمت معرفی کنند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی وعفت و پاك دامنی و حق گوئی و محو موهوم و صحو معلوم و حسن معاشرت و بی‌طمعی و امانت و محبت و امثالها .

و هم چنین بزرگترین چیزی که میتواند یك قوم و طایفه را بعدم شرافت و بی حقیقتی معرفی‌نماید و محکوم بزوال سازد نقطهٔ مقابل وضد آنها است که ذکر شد از سوء اخلاق وخود پسندی و دروغ ودماگوژی (عوام فریبی) و ریا کاری و خفیه کاری والقاء فساد ودامن آلودگی و طمع و حب جاه و مال و موهوم تراشی وبغض وکدورت و امثالها .

در مقام قول هر جمعی و هر فردی و اهل هر مسلك ومرامی و اعضای هر فامیلی همهٔ اینها را تصدیق کرده خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل معرفی نموده عربده ها میکشند و خودرا ممتاز از سایرین شمرده دائماً به تنقید دیگران میپردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجه را خواند (خوش بود گر محك تجربه آید بمیان *

تاسیه روی شود هر که در او غش باشد) بلی در مقام عمل است که خنك فلك لنك است و راه طلب پر از کلوخ وسنك . در مقام امتحان است که وهین از متین وغث از ثمین ممتازمیگردد و بقول حضرت مسیح هر داری از بارش شناخته میشود .

تنها چیزیکه سبب میشود که یك جمع یا یك فرد خود را واجد فضائل و فاقد رذائل تصور کند کثرت حب نفس و شدت تعلق برسوم خوداست یعنی یکنفر انسانیکه خود را خیلی دوست میدارد وهی پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همهٔ مردم میداند و هم چنین یك قومیکه خیلی علاقه به آداب و رسوم خود دارند یا به رئیس خود ارادت و محبت و علاقـهٔ فوق العاده اظهار میدارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس یا سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع است که قوهٔ ادراك آنرا داشته باشد بلکه هر چه در بیان سوء ادارهٔ آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشي آنها بیشتر حمل بغرض کرده همهٔ محسنات‌را درخود و جمیع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند

عیون الرضا عن کل عیب کلیلة ❊ ولکن عین السخط تبدی المساویا

یك اشتباه بزرك اینست که حسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته گمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه نهد و خضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرك‌است بسا کسان که آداب ظاهره وخضوع و تظاهر بمحبت را فقط و فقط برای اخداع مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده وهی برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هر خلقی با بهترین صورتش درموقع خود ابراز شود بدون آنکه درزیرپرده

مقصد دیگری باشد و بعبارة اخری بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلا اگر یك شخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کند و کتباً یا شفاهاً تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیهٔ الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شریك در مال و جان خود کنند این تظاهر به محبت و حسن عبارتیکه در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حیله و دسیسه است که میتوان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلا ملکهٔ وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن است که مستلزم یك بی وفائی دیگری وحصول یك قضیهٔ مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراك نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده هر دم بمردم القاء مینمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه یکنفر دیگر را در نظر داشته باشند در اینصورت بی وفائی از وفا نیکو تر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و رزز کارشان سپری خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چاه را از راه می یابند و بدام دامگستران نمی افتند (چنانکه بحمدالله در این دو ساله تاحدی اینمقصد صورت بسته)

اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه اینست که بمحض اینکه یکنفر ازمیانشان بیرون رفت خروج او را حمل بر بی وفائی نموده هر دم یکدیگر را بوفا دلالت مینمایند و مفهوم وفا هم این را میگیرند که اگر بطلان این امر و دو روئی والی آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما باید دم از حقیقت آن بزنیم تا مثلا فلان خانم یا آقا نسبت بیوفائی

بماندهند ! و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق واعمال بتظاهر عقیده مند ترند تا بصمیمیت . چنانکه ملیونها مال مردم را درهر شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را بر خاك مذلت نشانیده اند و باز دم از امانت و دیانت زده اگر درشهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند بشهر دیگر سفر کرده با همان سرمایه الفاظ (امانت و درستی) که بقدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده بسلب کلاه این و آن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت روحانی پرت سعید و مصر که داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجی میرزا حسن خراسانی وچند نفر دیگر مؤسس آن بودند وبطوریکه اهل اطلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند و خوردند واساس شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهـور افتضاح بهم زدند تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود . و شاید در خود طهـران هنوز کسانی باشند که اموالشان در شرکت جدیدهٔ بهائی درسرای امیر سپری شده همانشرکتی که یك نفر سید و چند نفر عام دست بدست هم داده تأسیس کردند و پس از آنکه سرمایهٔ آن بالغ بمبلغ معتنی بهی شد ناگهان بانك ورشکست ایشان بگوش فلك رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر آن ورشکست سپری شد که حتی بعضی از آنها جانشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجیب تر اینکه زمامداران آن شرکت با وجود ورشکست هنـوز در بلاد اطراف با سرمایه های هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه درطهران جلوچشم طلب کاران) و عدهٔ دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام بهتری یافته مبلغ مطلق شده اند چه کهاجر آنهم کم از خدمت بشرکت نیست و شاید اگر این کتاب بتبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا بنام کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چك های ده تومانی چاپ کردهمیرزا

حسین زنجانی را که مبلـغ نهائی بوده و بایست کار های روحانی از او بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جاوادار نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده بمحض اینکه فروش چك باخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معاملهٔ صورت نگرفته صوت ورشکستش ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان را شناخته و تشخیص داده بودند که ابداً صاحب ارادهٔ در میان گوسفندان نیست که حتی یك کلمه از ایشان سؤال نماید مجملا خیلی بحاشیه‌رفتیم و از آقایانیکه این حواشی برایشان مضر است معذرت میخواهم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولی بشرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولي. و چون ما کمتر آنرا در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید هــم چنین باشد زیرا باخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شعر هم خواهد آمد که در میان اعراب مشهور است

اذا کان رب البیت بالدف مولعا * فشیمة اهل البیت کلهم الرقص

آیتی ــ آیا بهائیان فی‌الحقیقه درجهل وبی خبری و اشتباه واقع شده‌اند یا در پیمودن راه خطا متعمدند؟

آواره ــ در اینکه اکثرشان درجهل واقع شده‌اندشکی نیست ولی کلام در اینست که جهل بردوقسم است جهل مفردوجهل مرکب. جهل مفرد آنست که امری بر انسان نامعلوم است ولی اوطالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع ان مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود. یعنی فساد را صلاح پندارد و شررا خیر گمان نماید ولی‌باز جهل اوجهل مفرد است و مادام که بامقاصد دیگر مرکب نشده‌رفع ان‌ممکن است وباشد

که روزی این جهل مبدل بعلم شود . بعقیدهٔ نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه . زیرا انسان مورد اشتباه و خطا وسهو ونسیان است پیوسته امواج سراب است که بدیدهٔ بشر اب ناب نماید و سنك سفید است که درخوشاب جـلوه کند زمین دوار را ساکن و کره ثابت راسیار تصور کند پس عیب نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند اما عیب است کـه در جهل مرکب باشـد و نـخواهـد رفع اشتباه از خود کند و یا پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا باز گردد . بلی این عیبی بزرك است و بی نظیر و جهلی سترك است وجبران نا پذیر

جهل مرکب عبارت از جهلی است که تر کیب شده باشد بامعایب و نقائص دیگر ازقبیل عصبیت شهوت طمع حب جاه و مال وغیره شبههٔ نیست که این گونه جهل مورد ملامت و شماتت وانتقاد تواند شـد زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آن رامعلوم کرد بعداز آنکه رفع اشتباه شد طبعا باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بذاته هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر توأم و تر کیب شده . مثلا شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نا - مشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفرد بیرا حائز بود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعـد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آنرا برأی العین مشاهده نمود و همچنین در اقتران نا مشروع داخل شده بامراض مسریه مبتلا شد یا دیگرانرا که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز برعقیدهٔ نخست و عقبهٔ اولی متوقف شد دلیل است براینکه جهل او جهل مرکب است . یعنی جهل او تر کیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود

را همدم چراغهای پیه وشمع دیده مانع است ازاینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید ونیز شهوت او مانع است ازاینکه برتری نتیجه سیئات را پس از یافتن هم گردن گذارد . اینست که جهل او جهل مرکب وزیستن دران جهل مذموم است

بعقیدهٔ نگارنده بهائیان تاسنه (۱۳٤۰) که عبدالبهاء درحیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عدهٔ قلیلی از نزدیکان بمرکز روحاً و جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه ودرپردهٔ نیرنك بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد واکثر مطالب علنی وبازاری شد وا گر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواسته اند بفهمند وحتی باانها که فهمیده اند خصومت کرده ومیکنند وبجای اکتشاف بر استتار ان همت میگمارند (که اینهم نوعی ازجهل مرکب است) و گرنه مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده وبالاخره باا ندك توجهی میتوانند بفهمند که یك مجسمهٔ بی دینی ودروغ وشهوت باتناقضات در کلام وتخالفات عدیده که حتی بتخالف بااصل مذهب بهائی هم موصوف است دررأس ایشان واقع شده وجز پر کردن کیسه واجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنابراین بعدازاین هربهائی ثابتی درجهل مرکب است چه که دردورهٔ اولی بسبب محبوسیت سیدباب (که بزرگترین سوءسیاستی بود که بوسیلهٔ همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد) بابیان با بیان باب خو کرده درشبهه افتادند ودر دورهٔ ثانی هم بواسطهٔ دوری ازبهاء ومن معه وبسبب فراهم نبودن وسیلهٔ ملاقات او بهائیان پابند حقائق مجهوله ومجعوله گشتند وچنانکه مشهوراست غالب افرادبشر بالاخص بهائیان که نخبهٔ بشرند در وهم پرستی ازقضایائیکه دورادور بشنوند زود متأثرشده هر مسموع را مطابق وقوع مبپندارند خصوصاً اگربرروی صفحات قرطاس کلمات فریبندهٔ

ببینند . مجملا بر اثر این تأثیرات بابیها نتوانستند خود را ازدام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند ومنتهی تحقیق وعرفانشان حصر دراین بود که آیا ازل حق است یا بهاء ؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که ازاین دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام برحقند وکدام ناحق صحبتها میشد وحال انکه اصلا اینموضوع ازلی وبهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای اینکه افکاررا ازاصل موضوع منصرف دارد وانظاررا فقط بامتیاز بین او و برادرش متوجه سازد .

مجملا دران دوره هم بابیان باهم مجادله میکردند وعدم آزادی ودوری راه وحالت دورپرستی و گوررستی ایشان وجریان صحبت دراطراف یك سلسله ازحقایق مجهوله باتغییرات وتأویلات محیرة العقول که اخیراً عبدالبهاء بامهارت بمغالطه کاری درستون کتب والواح مندرج و مندمج میساخت وقوم خودرا درپردهٔ بیخبری میگذاشت بهائیان جاهل ماندند و در دورهٔ سوم که دورهٔ عبدالبهاء است سخن ازاروپا وامریکا بمیان آمد و کم کم پایهٔ توهماتیکه درزمان بهاء گذاشته شده بود بامهارت واستادی عبدالبهاء تادرجهٔ محکم شد تااینکه عبدالبهاء ازدنیارفت ومذهب بهائی که یك پرده هفت رنگی است پراز نیرنك وبا بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دو سرهایست که از هر سری صدائی واز هر سوئی نغمه و نوائی بیرون میدهد با آب و دهان شوقی افندی آشنا شده ومثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت ازطرفی خوداوشخصاً بقدری منهمك درشهوات بود که حتی نتوانست ششماه بعد از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بر مقر الوهیت یا ولایت یا هر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بمحض دریافت نخستین مبلغ ازمال الله (باصطلاح خودشان) فوری سر دراروپا گذاشت وبرای دعاو مناجات (!) متوجه سویس و انترلاکن و سایر مراکز دعا و

مناجات شد وازطرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هندو مصر و اروپ وآمریك سفر کرده دروغهای بیست‌سالهٔ عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از انچه در الواح و متحدالمالها دیده بودند در ان اقطار نیافتند و دانستند این نفوذها وقدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطهٔ بهاء و عبدالبهاء بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارات (انهم بدون معانی مستقیمه و باوجود این در زیر پرده) بوده و ابداً از تنگنای لفظ قدم در میدان معانی وفعلیت ننهاده ازطرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر یك هوائی بر سر داشتند نوائی زدند و نوائی افراشتند و چیز های متناقض ومتباین بهرکو وسوئی نگاشتند دائماً شوقی افندی برحلت شتاء وصیف وتحصیل‌عشرت وکیف مشغول وبستگانش بالحن دریغ‌وحیف امر را براتباع مشتبه میساختند وبنشراکاذیب میپرداختند وبا اینکه بهائیان بموجب همان لقبی که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل‌المدرك وکثیرالمنفعه باز بسیاری ازایشان آگاه وبیدار شدند ودرمحل خود اشاره خواهدشد که‌شرقاً وغرباً چه‌کسانی ازامر بهائی منزجر و منحرف شدند وحتی رسائل و مقالاتی نگاشته و اگرچه رؤسای مرکزی زود در مقام جاوگیری بر آمده حتی یکسال شوقی افندی را در محبس حیفا حبس نظر کرده نگذاشتند بمرکز دعا وذکر (سویس) سفرکند. ولی بازهم بقسمی رفتن عبد البهاء سرپوش را از کار برداشت که بدون شبهه دیگر مثال ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هرگونه قدرتی بشود دیگرنمیتواند دوباره افکاررا درسلاسل واغلال خدع وحیل محبوس ومغلول سازد ومانند پدرش عبد البهاء بنشر اکاذیب بپردازد اینست که ذکرشد که ازاین ببعد باقی‌ماندکان دربساط بهائیت در حول ... می کنند بلکه میتوان گفت باقی ماندگان درجهال منحصر بیك عده

ازدهائیان بی‌خبر از قبیل بهائیان جهرم و سنگسر و امثالها هستند و الا مطلب براحدی‌ازاهل بصیرت وانصاف پوشیده نمانده ومتظاهرین بهائیت درمراکزی مثل طهران وسایر بلاد معظمه خیلی‌کم وازان کم هم فقط و فقط برروی اصول استفاده ولو موهوم هم هست ایستادگی کرده اند و در مقام خود خواهیم دانست که استفادهٔ اینگونه اشخاص چیست و بر چند قسم‌است و وزن وقیمت انها تا چه اندازه است

آیتی ـ خیلی میل‌دارم که اینمطلب روشن‌شود که آیا رؤسای‌این امر (باب وبها و عبدالبهاء) بطوریکه بهائیان میگویند تحصیل نکرده و امی‌بوده‌اند . یابقسمیکه منکرین بهائیت عقیده دارند انهادارای‌تحصیلات کافیه بوده وهریك در دورهٔ خود ادوار تحصیلات خویش را بپایان برده وپس‌از فراغت ازتحصیل داعیه خویش‌را ابراز نموده‌اند ؟

آواره ـ یکی ازیکی پرسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف‌است یا بکسر ان ؟ در جـواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متأسفانه منهم باید بگویم که هیچکدام . اولا ادعای بهائیان بر امی بـودن رؤساء بقدری بی‌اساس است که خودشانهم کاملا میدانند که‌این سخن صرف ادعاءاست ومرؤسین تنها پابند گفتار رؤسای خویشند که‌خود دربارهٔ خود این ادعا را کرده اند و امی بودن خویشرا با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند چنانکه بهاء درلوح سلطان (همان لوح که‌خودرا دران غلام وعبد و ... بیان نموده وناصرالدینشاه را ملیك زمان وامثالها ذکر فرموده) میگوید

ماقرئت ماعندالناس من‌العلوم وما دخلت‌المدارس الخ

بهائیان پابند همین سخن شده در حالنیکه اکثرشان میدانند پدر بهاء ازاهل خط وسواد بوده وپدری که بقول خودشان وزیر و بعقیده من منشی بوده البته پسر خودرا بدون تحصیل و بی‌علم نمیگذارد و بطوریکه

کاملا تحقیق شده بهاء مدتها درنزد میرزانظرعلی حکیم و بعضی دیگر از علماء وحکماء ومراشید صوفیه تلمذ کرده ودر هر گوشهٔ طهران که خرقهٔ بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند معهذا بابیان تصور مینمایند که چون آقا درلوح سلطان فرموده‌اند «ماقرئت ماعندالناس من العلوم» در اینصورت باید قطعاً این ادعا را گردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده‌اند حتماً آسمان خراب خواهد شد! و نه تنها دراین قضیه بلکه درهمه مواقع تنها دلیل وسند بهائیان بیان باب و بهاء وعبدالبهاء است در حالتیکه در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد. این بان‌میماند که کسی بگوید فلان‌آقا چون مدعی شده‌است که‌من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است.

یا فلان شخص که‌ادعای طبابت کرده همان‌ادعا مر اورا کافی‌است ومزایای عملی که معالجهٔ مریض و امثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که درظهور بهاء صورتاً و معناً بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده وکمتر اثرنیکوئی حتی دراتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجملا درکمال غرابت است که گفتارمدعی‌را درهمه‌جا حجت میدانند وبدان استدلال مینمایند و عجب تر ازان اینکه در عین حال که باین درجه سخن‌مدعی را برادعای‌خودش دلیل میگیرند یکوقت‌هم میرسیم بجائی که دیگر سخن ان آقا دلیلیت ندارد وبقدری بان بی اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هرچند این‌سخن ازان آقا است ولی‌او بیجا کرده‌است که‌این سخن‌را فرموده است مثلا باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص بان مقام است ولی اینکه گفته است «بعدازمن کسی دارای رتبهٔ بالاستقلال نیست وتا دو هزارو یکسال دیگر

ظهوری نمیشود » او نفهمیده است و بیجا کرده است زیرا که ما میخواهیم هر روز یك ظهور نوظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلا بهاء هرجا هرچه را گفته است و هر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است ولیکن در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است قد اصطفینا الاکبر بعد الاعظم یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خودرا بعد از غصن اعظم عباس افندی به نص صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین خود قرارداده میگویند غلط کرده است برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشگلتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هر جا هرچه را فرموده است بدون دلیل دلیل است وبدون مدرك مدرك است اما اینکه او مقامات را بخود منتهی ساخته و میگوید بعداز من کسی دارای مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بغلط رفته وما شوقی افندی را ولی امر الله میدانیم !!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم در اینکه باب در طفولیت شاگرد شیخ محمد معلم مشهور بشیخ عابد یاعباد بوده شبهه نیست ودر اینکه چندی هم در کربلاء در حوزهٔ درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده لاریب فیه وخود بهائیان هم تااین درجه اعتراف دارند و اینست که ماهم در کتاب کواکب الدریه اشارهٔ بان نموده ایم و انهاهم مخالفتی نکردند وهم چنین بهاء چنانکه ذکرشد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم داخل مدرسه نشده باشد دلیل بر امی بودن او نیست ولی این نکته را نگذاشتند دران کتاب تاریخ درج کنیم ! وحتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نواقص تحصیلات خودرا تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده و بعکس اظهارات عبدالبهاء که در اینگونه موارد نعل های واژگونه بر سمند مقصود میزد بهاء درنزد شیخ عبد الرحمن رئیس عرفا تلمذ مینموده و کتاب ایقانرا هم در انجا نوشته و بحیله رساله خالو به نام

نهاده خال باب را سائل وخودرا مجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء انقدر
معلم ومربی داردکه ازحد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء
وبعداز غیبوبت بهاء بسلیمانیه معلمش میرزاموسی کلیم عم والانبارش بوده
ودر رتبهٔ سوم رسماً اورا نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء وعلماء
مشهور بغداد بوده بتعلیم وتدریس گماشته‌اند وحتی سخنانی راجع به‌ایام
تحصیل دربغداد که بحبوحهٔ جوانی وزیبائي ایشان‌بوده ازقول اعظم‌نامی
بغدادی درمصر شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی
من عصبانی نشده و باورهم نکردم زیرا نظیران درحق پدرشان‌هم میگفتند
راجع باوقات اقامت طهرانشان درموقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادگان
درباری بوده‌اندوچون درایام‌ایشان نبوده ونديده‌ایم نمیتوانیم‌ان‌مسموعات
را نه درحق ایشان ونه درحق پسرشان عبدالبهاء قبول کنیم ومحتاج باین
تحقیقات‌هم نیستیم زیرا بعدازانکه ثابت‌شد که‌انها بشرند و ماژاد از عوالم
بشریت واجد مراتبی‌نیستند هرامری‌ممکن ووقوع وعدم وقوعش مساوی
است جزاینکه آقای شوقی افندی در عصر خودمان بزرك شده اند و معلم
خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته وسخنانی شنیده و راجع
بایام تحصیل بیروتشان‌هم کسانی‌را که‌از هرحیث‌اطلاعات وافیدداشته‌اند
بما معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده ایشان در مصر بهترین
مسطورهشان باشد ـــ مجملا از زمینه مطلب دور نمانیم تحصیلات رؤسای
بهائی بقدری مسلم‌است که‌جای انکار نمانده‌است وقیمتی برای عبارت‌لوح
سلطان باقی‌نگذاشته وبعلاوه تحصیلات‌بهاء وعبدالبهاء درضمن معاشرت با
علماء وفضلای عکا وفراهم کردن یك کتابخانهٔ بزرگی که‌الان دردست شوقی
افندی است و بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً و تفننا
درمواقع بیکاری بوده) به اندازهٔ مسلم و ثابت است که حتی‌درتفاوتهای

بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیرشان مشهود است علوم تکسبیه شان را چون شمس فی رابعة النهار روشن و آشکار می سازد .

ثانیاً اینکه عرض شد «هیچکدام» برای این بود که ادعای اشخاصیکه منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن هم قابل قبول نیست زیرا مردم میخواهند ادعای ایشانرا در امی بودنشان ابطال کنند لهذا میگویند این رؤساء تحصیلات کافیه داشته‌اند و این شایعه چنین میفهماند که گویا باب و بهاء و عبدالبهاء بقدری تحصیلاتشان کامل بوده که از هر علمی بهرهٔ داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان باوجود کثرت مطالعات محدود بوده و شایدهرکس دیگر باین درجه کتب نفیسه و مطالعات سرشار با فراغت بال داشته باشد تراوشات علمیه‌اش بمراتب از ایشان بهتر باشد و کسانیکه در الواح و کلمات ایشان ممارست کرده باشند و پیوسته همدم الواح و رسائلشان بوده باشند و خصوصا درحل و عقد امورشان وارد شده باشند میدانند که بقدری معلومات اینها محدود و باندازهٔ اشتباهات و اغلاط درکلماتشان زیاداست که حتی بهترین شخص و رأس رئیسشان عبدالبهاء را نمیتوان یك نفر ادیب عالی - مرتبت شمرد و فی الحقیقة بی انصافی است اگر اورا شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملاهادی سبزواری درحکمت و کاسه لیس وولتر درفورمهٔ مذهبی بشماریم و اگر آنها ادعائی کرده و براثر جهل مردم ایران آنهم دردورهٔ استبداد و ظلمت بی‌علمی و بیداد استفادهٔ کرده باشند یا مکروخدعه‌شان کامل بوده و بانواع دسائس یك عدهٔ کمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند دلیل بر کمال تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصا شوقی افندی حتی دارای یك بلادتی هم بوده که دوسال ازامتحان ساقط شده وامروزه میتوان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر و بی علم تر است

آیتی ـ بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویندوزیر بوده‌اما من از همهٔ درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بر وزارت او بدست آورم و خیلی میل‌دارم این موضوع هم مکشوف شود که‌مقصود ازاین شایعه بی‌حقیقت چیست ؟ و چرابابد صاحب یك‌همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره ـ رؤسای بهائی‌اصراری دارند که‌اولا کسی میرزا حسینعلی نوری رابااسم ذکر نکرده ایشان رابالقاب مجهولی که‌تا کنون دانسته نشده است آن‌القاب از کی و برای‌چه‌بوی مخصوص گشته‌یاد نماید . زیرامشهور ترین لقب مشارالیه که بهاءالله است ما هرقدر خواستیم بفهمیم از کجابه ایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب درمذهب باب خودباب‌بود نه دیگری چنانکه قدوس و باب‌الباب و غیره و غیره القابشان از طرف‌باب تعیین شده‌ولی هیچ توقیع و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشار الیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی انچه مشهور است این است که در بدشت درموقعیکه اصحاب باب برای ساخت و ساز شریعت بطوری که در کواکب‌الدریه هم‌نوشته اجتماع کرده‌بودند ودرمیان‌همهٔ‌خراب کاریهاشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که ایا باید نسخ و تجدید شود و از آن جمله قرة العین قائل بنسخ وتجدید بود (!) و این وریه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبلی و تشریع را یك امر شوروی قرار نداده مجملا در آن مورد توقیعاتی ازما کو ازطرف باب رسیدوهر یك از اصحاب‌خود را بالقب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر یك عده از آنهائیکه‌در

صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهی که
باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جا
داده و لقبی برایشان نفرستاده بود از این رو ایشان فوق العاده عصبانی شده
قصد کناره جوئی و کوچ کردن از آن سرزمین نمودند لهذا قرة العین که
حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال راهم خیلی اهمیت میداد
و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشته و این را بهائیان
بعلاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکوجب
پائین تر از خدا میدانست کنارگیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء
هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان
پسندیده نبود دفوری باین لقب مشهور نشده تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی
بر سرش افتاد و کبار اصحاب باب وخود قرة العین هم متدرجاً دوره شان
سپری شده حاضر نبودند که حقایق رابیان کنند ایشان بالقاء خود و عائله
شان بلقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه بهاءالله متخصص شدند ولی پوشیده نماند
که پس از ورود درعکا چون مورد اعتراض اهل سنت واقع شدند بر اینکه
بشر نمیتواند بلقب بهاءالله ملقب شود این بود که غالباً بهاء مطلق یا بهاءالدین
در نزد اهل سنة گفته میشد مگر در این اواخر که بزرنگیهای عبدالبهاء
و با پولهای ایرانی که بعنوان رشوه و بر طبل بقضاة و افندیهای عکا داده
میشد از تعرضات جلوگیری شد و متدرجاً بهاءالله در السنه وافواه مشهور
گشت و بازبعد از پنجاه سال دراین ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس
کنونی بهائیان دربعضی ازالواح خود بهمان کلمهٔ بهاء قناعت کرده مضاف الیه
آنرا نمینویسد خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست
نشر شود مخصوصاً این رعایت رامیکند که مبادا تعرض اهل سنة تجدید شود

مجملا این بود شرح لقب بهاء و اگر ماهم در این کتاب ببهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء این راوسیله وبهانه نکنند و بر غرض رانی حمل ننموده مسائل صحیحه رابابین دستاویز ازمیان نبرند . چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکي دراصطلاحات از طریقهٔ ایشان منحرف شد گمان میکنند یك کفر مسلمي رامرتکب شده و فوری همانرا دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقه صحیحه مینماید لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاءمطلق دلیل بر بغض وغرض باشد اولاعبدالبهاء وثانیاًشوقی افندی بزرگترین مبغض ومغرض خواهد بود که سبقت براستعمال این لفظ جسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارك و نیر اعظم و اسم اعظم و امثالها ابداً معلوم نیست که با چه استحقاق و بچه مناسبت بایشان مخصوص شده ؟ او با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها مصداق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایندچه که ایشان در موارد کثیره بالصراحه انني انا الله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم باوجود عدم عقیده همراهي کنند و آن القاب و الفاظ راإداء نمایندو اگر نکردند دلیل براین نخواهدبود که هتك حرمت اورامنظور داشته مغرضانه سخن رانده اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن برعدم قبول مسائل حقهٔ که منکرین بهائیت القاء کرده اند همین مورد است لهذا ازذکر این جمل مضایقه نشد .

ثانیاً اصراردارند که بهاء راازخاندان وزارت معرفی نمایندومخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا و وسواسی در این باب برسر داشت و القاء میکرد

که پدر جمال مبارك ازوزراء دربار محمدشاه بود این القاء آت متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را بشبهه انداخته و گمان کرده‌اند که میرزا بزرك واقعاً شخص بزرگی بوده و اخیراً رؤسای بهائی و آقایان محترم بدرجهٔ وزارت هم قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده‌اند که اوشاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشتجات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکا بوده ولی صورتا یکنفر امریکائی انرا نگاشته کلمهٔ پرنس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول پروفسور براون فقید دیگر این یك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مفتضح خواهد ساخت!

خیلی غریب است که یك مدعی مقام روحانیت خیلی برجستهٔ این قدر بشؤنات ظاهره پابند باشد! آیا تعجب نیست که یکنفر صاحب داعیهٔ الوهیت ازطرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم برقدم پدر مشی کرده با ان زمینه سازیها که ژنرال الامبی و مژرتودرپول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشانرا علامت مقام و شأن خود شناخته برای ان جشن بگیرند و صدای ساز وطنبور بلند کرده خود نمائی نمایند و عکس بردارند؟ همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال الامبی و صاحبمنصبان انگلیس برداشته در حالتیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و گویا نمایش میدهند کدهان ای اهل عالم انست عبدالبهاء که پدر خودرا خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکند به بینید چگونه دراستان اعلیحضرت ژرژخود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و بنشانی که عکس ژرژ را حائز است افتخار مینماید

درواقع اگر همهٔ مسلمین و مخالفین بهائیت ملیون‌ها خرج میکردند که دنیاپرستی عباس‌افندی وعائله‌اش راباهل عالم ثابت کنند باینندرجه‌ممکن نبود و اینست تاییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل‌بصیرت(نه اغنام) واضح و روشن میسازد و بایست تشکر از مأمورین انکلیس کرد که فی‌الواقع بهائیت را انطورکه بود از پرده خفا بیرون اورده باهل عالم نشان دادند

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان‌دارند که بهاء و خانواده‌اش را بسلسلهٔ وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی کلمه پرنس‌در حقش قائل شده‌اند هرمطلبی را بر اهل حقیقت روشن و مبرهن‌میسازد و کالشمس فی وسط‌السماء واضح میدارد که‌اینان ابداًدر فکر روحانیت نبوده مادی‌صرف و طبیعی بحث باشندو بنام‌روحانیت ارادهٔ استفاده‌نموده بر اثر حماقت‌و بلاهت معدودی هم‌تا کنون‌قدمی چند بسر منزل مقصود رفته‌اند و الا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خودداشتند و نه بسلطنت ژرژ انکلستان

عجبا بسر محمودافندی‌الوسی که ازعلمای اهل سنت و مفتی‌بغداد بود شنیدم حضرات انکلیسها بمیل خود باو نشان و لقب سری و مبلغی پول دادند واو همه‌رارد کرده گفت من‌یك نماینده‌روحانیم وباسیاسیون کاری ندارم .

بلی برای این بود که او نمایندهٔ روحانیت تازه‌و بعقیدهٔ اتباعشان صاحب‌روح جوان‌است و اراده‌دارد که مروج روحانیت ودیانت‌جدیددر قرن بیستم باشد و ان‌هذالشیئی عجاب !

حال به‌بینیم با این تعلقات که حضرات بشئون ظاهره دارند وخود

را وزیرزاده میشمارند این بزرك زادگی را چه مایه است ووزارت اقای میرزا بزرك نوری درچه‌پایه است ؟

هر چنـد میرزا بزرك پدر بهاء مردی مسلمان بوده و در احیان آئین گری و مغالطه کاری پسر اِنش درحیات نبوده و ما هم نمی خواهیم گناهی بر او وارد سازیم وبانتقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت وحفظ تاریخ نا گزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صـدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بندهٔ نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه ودر سایهٔ چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث کردند زیرا لطمهٔ ادبی از هر لطمهٔ شدید تر است مجمـلا (این زمان بگذار تا وقت دگر) .

بناء بر تحقیقات عمیقه واطلاعات دقیقه میرزا بزرك نوری برخلاف شایعات منتشرهٔ از قبل‌بهائیان اصلا وزیر و وزیر زاده نبوده بلـکه بمقام وزارت هم نزدیك نشده پدرانش که چنـدان نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور مازندران میزیسته اند ودر طبقه دوم یا سوم واقع بوده‌اند بر جسته ترین مردان این خاندان همان میرزا بزرك است که اسم اصلی او میرزا عباس و چون بنام جدش نامیده شده بمیرزا بزرك ملقب گشته و درواقع عباس افندی عباس‌سوم از آن خاندان است . تنها چیزیکه‌میرزا بزرك را از سایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی بر داشته قدم

هائی است که در مسافرت کرمان بدان طی مسافت نموده وآخرین ترقی
او هم همان بوده است لا غیر

وشرح آن از اینقرار است که چون الله وردی میرزا پسر فتحعلی
شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری بوسائلی چند خودرا
باو نزدیک کرده خط وانشاء خویش‌را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی
نمود و بالاخره بسمت نویسندگی و انشاء معرفی شده منشی الله وردی
میرزا شد و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار
ریاست کابینه حکومتی است باصطلاح امروز باو داده شده باشد . فقط
چیزیکه مسلم است این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت
انشاء از طرف شاهزادهٔ مذکور رجوعاتی درکرمان باو شده که دخلهائیرا
ایجاب و ایجاد نموده بالاخره دارای یکی دو قطعه ملك و آبادی شد و
پس از مراجعت از سفر کرمان نسبتاً روزکاری خوشتر از روزکارپیشین
یافته از گمنامی مطلق بیرون آمدوبا درباریان اندك آشنائي یافته آمدو
شدی میکرد وکاهی هم سر مشقی باطفال بزرکان میداد چنانکه درمنشا
آت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم این نکته مذکور و میتوان فهمید
که منتهی رتبهٔ او این بوده است که سر مشقی بکودکان بزرکان بدهد و
در مقابل استفاده نماید

مرحوم سپهسالار (محمد ولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود
که خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود اولا حکایت نمود که یکی از
تجار طهران معروف بحاج حسین سك دندان بود وکار های میرزا بزرك
نوری در دست او بود و من در طفولیت با بستکانم بمنزل او آمد و شد
میکردیم و مخصوصاً عیالش در ساختن باقلوا مهارتی کامل داشت و بهمین

سبب من عشقی داشتم که بمنزل او بروم و کامی شیرین کنم پس از مرگ میرزا بزرك و بابی شدن پسرهایش و بعد از آنکه مدتی قرة العین را در خانهٔ خود نگاهداشته گردبعضی اتهاماترا بدامن خوداو ودیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد وشاه تیر خورد و بهاء بحبس افتاد و بعد ما وقع من هذه القبیل روزی بمنزل حاج حسین رفته اورا در کمال خشم وغضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که از من بزرگتر و طرف محاوره بودنـد قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرك با آن زحماتش اندوختهٔ کرد و ملکی خرید و پسرانش نتوانستند آنرا نگهدارند وهمهٔ آنها را بر اثر زشت کاریهای خود بسپری کرده اخیراً با شاه و سیاست بازیشان گرفت و با دین ومذهب شوخی شان میامد واینك کارشان بجائی رسیده که باید بحکم اجبار ازوطن خارج شوند

حکایت ثانی که خودم بلا واسطه شنیـدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده با سید نصر الله باقر اف بمنزلش رفته بود و باقر اف میل داشت اورا ببهائیت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان ویرا شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل مـیرزا آقا خان صدراعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزیکـه ناصر الدین شاه را تیر زده بودند، چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغیر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء واستیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بد بخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنوبی بر سر داشته میگروی وحالهم تحریك بر قتل شاه میکنی ؟ میرزا فوری جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم

بلکه بجد او هم . . . . ولی فوراً زبان خود را حفظ کرده صدر اعظم هم باو تشر زد که فضولی مکن . . . و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول درمحبس صدر اعظم گفت این کلمه را میرزا حسینعلی از روی بی اختیاری راست گفت که بجد باب هم عقیده ندارد زیرا او ابداً در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقر اف خیلی گران آمد بقسمیکه رنگش بر افروخت ولی جرئت نداشت ومن سخنان ملایمی بمیان آورده باقر اف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای عبدالبهای شمارا درپاریس دیدم و ازاو پرسیدم کهحال امپراطور روس درنتیجه این جنك بین المللی بکجا میانجامد ؟ گفت او فاتح است زیرا « جمال مبارك » در حقش دعا کرده و وعدهٔ نصرت دادند . ولی برخلاف فرمایش ایشان پس از چندی اطور امپراطور روس با عائله اش منقرض شدند که دیدید * من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظایر انرا آگاه بودم و خصوصاً در بارهٔ همین امپراطور روس اطلاعاتي داشتم که شرح انرا در فصول آتیه ذکر خواهم کرد ولی صورتاً انروز هنوز درسلك بهائیان منسلك بودم وموقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم و چون برون آمدیم باقر اف در حق سپهسالار دشنام گرفتن گرفت وهردم میگفت پس چطور میگفتند سپهسالار بهائی است ؟ گفتم بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقر اف سخنان اورا باور نکرد در حالتیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح واساسی است ومحبت وعادت وعصبیت و حسن ظن بهائیان نمیگذارد که اینگونه حرفها را باور کنند ولی باز هم

یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد وخیلی عقیدهٔ همان باقراف‌را تکان وتغییر داد این‌بود شمهٔ ازشرح حال میرزابزرك و پسرانش که آقایان اورا وزیر وچنانکه گفتیم اخیراً ویرا پرنس معرفی کرده‌اند .

آیتی ــ خیلی لازم‌است اصل داعیهٔ بهاء تشخیص داده شود . زیرا بهائیان نه فقط دربین عنوان نبوت و امامت انسانرا سر گردان گذاشته تصریح نمیکنند که‌او داعیهٔ نبوت داشته یاامامت بلکه اساساً درداعیهٔ او همیشه بمجامله بر گذار نموده کاهی میگویند رجعت حسینی است و کاهی میگویند رجعت مسیح‌است ووقتی غفلت‌کرده الوهیت‌را باو نسبت میدهند پس خوبست بفهمیم که واقعاً اوچه مقامی‌را مدعی شده ؟

آواره ــ بلی یکی ازمواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاء است که هرگز انرا تصریح ننموده نزد هر کسی بقسمی عنوان و بتعبیری بیان مینمایند و ما بعد از مجاهدات بسیار اصل داعیهٔ بهاء را شناختیم که داعیهٔ الوهیت است وحتی بهائیان را عقیده اینست که بهاءالله خالق‌آسمان وزمین ومرسل رسل و منزل کتب ومکلم باکلیم‌است درطور امادرابتداء بهمه‌کس این سخن‌را نمیگویند اگر طرفشان سنی ویا مسیحی است می گویند رجعت مسیح‌است واگر شیعه‌است میگویند رجعت حسینی است واگر متمدن‌است گویند نابغهٔ عصر وحکیم وفیلسوف است (!) و اگر از عرفا وصوفیه ودراویش است میگویند قطب‌ومرشدی است ازهمهٔ‌مراشد مهم تر (!) وبالاخره نزد هرقومی عنوانی‌دارد ولی پس‌ازانکه محرم‌اسرار شد میفهمد که‌او ادعای خدائی کرده وبایك عنواناتیکه بتمسخر واستهزاء شبیه‌تر است تا بجدیت خودرا خدا شمرده مثل اینکه در مراسلهٔ پسرش مینویسد « کتاب من‌الله‌العزیزالحکیم الی‌الله اللطیف‌المجید »

اما دلیل‌او براین‌داعیه چیست ؟ گویند چهارچیز دلیل برحقیقت

اواست اول همان نفس ادعاء است وگمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه‌ای نکرده دوم نفوذ ان‌ادعاء است که در عده‌ای از نفوس بشریه نفوذ کرده واورا بحقیقت قبول کرده‌اند سوم کلمات او است که گمان میکنند مثل این کلمات را کسی نگفته ونتواند گفت چهارم بقای او است که‌تاحال باقیمانده است واین حقائق را درفرائد بیك‌لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده‌است وما وزن وقیمت همه‌را خواهیم فهمید .

آیتی ـ خوب‌است در اینموضوع مبسوط تر صحبت شود تا حقایق روشن‌تر ازاین گردد .

آواره ـ اگر چه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد اثبات‌را فراموش کنیم زیرا اولا این حق علمای اعلام است ودر حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفاهاً جواب این مسائل را داده‌اند و بعلاوه ورود ما در این وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنعات و خیانتهای ایشان در اجتماعیات است دورمان میسازد بلکه بهانه بدست مدعی میدهد که آواره‌هم مثل سابقین میخواهد یك‌رد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از انجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق درهر دووجهۀ دینی واجتماعی کنیم وببینیم ازوجهۀ دینیه چه اهمیت را حائز و از جنبۀ اجتماعیه چه کیفیت را داراست و حتـی نفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجد اوهام است لهذا این نظریه مارا مجبور میکنند که ابتداء درادلۀ مذهبی وجنبۀ دینی‌ان صحبت کنیم و ببینیم این ادله تاچه درجه حائز مقام اهمیت است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائی کاملا تاریخ حسن صباح واسمعیلیه‌را بخوانند وتعمق دران فرمایند تصدیق خواهند کرد که‌ظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صباح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا اینکه نفوذ حسن صباح ازجمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقهٔ نفوذش تامصر وجزیرةالعرب رسیده ودرمدت یکصدو هفتادو یکسال کاملا سلطنت کرده‌است وچون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا خلاصهٔ نهضت اسمعیلیه وتاریخ حسن‌صباح باوجود مشابهه ومباینهٔ بااین مذهب درذیل این عنوان بیان میشود .

(رجعت حسنی نه حسینی)

اولا باید دانستکه تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی محمدبن عبد الله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی انها در زمان سلطنت هلاکو خان بوجود رکن‌الدین که‌ولد پنجم ازسلب حسن صباح بود حاصل‌شد ومدت سلطنت اسمعیلیه درکلیهٔ طبقاتش دویست‌و شصت و شش سال بوده ودرحسن صباح وابناء واحفاداو یکصدو هفتادو یکسال بوده

ثانیاً بموجب تاریخ داعیهٔ ابوالقاسم مهدی همان داعیهٔ مهدویت است واستدلالش باخبار وآیات بسیاراست ازآنجمله گویند آیهٔ « تطلع الشمس من‌مغربها » مراد شمس حقیقت است و طلوع ان از وجود این مهدی که نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت مغربش چون اسم محمدبن عبدالله بوده ومطلع‌ان نیزاسم محمدبن‌عبدالله است پس صحیح‌است که‌این مهدی محمدبن عبدالله مهدی وقائم برحق باشد که مطلع‌الشمس مصداق یافته باشد .

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از طلوع‌الشمس من‌مغربها وجود سیدعلیمحمد باب است باینطریق که چون شمس حق درسلسلهٔ نبویه غروب کرده وباید ازان سلسله طلوع کند پس بس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع

شمس از مغرب او است .

چنانکه ملاحظه میشود فقط انجا تعبیر باسم پیغمبر (ص) و اینجا تعبیر بنسل پیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابـق استدلال بهائیان میتـوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق . دیگر انکه اسمعیلیه دجال مهدی اسمعیلی‌را ابویزید سنی میدانند که در مقابل القائم بامر الله پسر مهدی محمدبن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا به اخبار زیاد استدلال کنند که او دجال بوده و حتی با آیـات قرآنیه نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند کـه دجال این ظهور حاجی محمد کریم خان کرمانی بوده که بر رد باب کتاب نوشته و حتی بایهٔ اثیم که در قرآن است استدلال نمایند بمناسبت لقب اثیم که قافیهٔ کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقهٔ اولیهٔ اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر درملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه‌ایکه میسار یهودی درعهد خلافت و سلطنت نزار ابن معزالدین که یکی ازسلاطین مقتدر اسمعیلیه است بایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصررا گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق « وکل یدعون الی کتابهم » را ظاهر کرده وبرطبق این آیه واین استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب وبهاء دریهودونصاری مؤثر شده وعده‌ای از انها مؤمن شده‌اند لهذا این دعوت از دعاوی حقه است و حال انکه فلسفهٔ اینمسئله آنست که هر وقت یك حزبی از اسلام منشعب شد و با تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهودیها مخصوصاً و گاهی هم نصاری دران تشکیلات داخل شده‌اند فقط برای اینکه خود را ازذلت نجات دهند وا گر بتوانند اورشلیم‌را بتصرف خود درآورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام‌را خواستار شدند

که در منطقهٔ بیت‌المقدس است . وهمچنین یهودیهای این عصر تاامر بابی وبهائی نفوذی نداشت ومخصوصاً ندای‌ان ازعکا وحیفا بلند نشده‌بود اهمیتی بان‌نمیدادند ولی بعدازآنکه این‌ندا ازان اطراف بلندشد بعضی‌ازیهودیهای بسیط کم‌عقل تصور کردند که عنقریب بهاء بسلطنت میرسد و اورشلیم را ازاو تقاضا خواهندکرد واز اطرف‌هم رنود پارهٔ آیات تورات را که هزار دفعه باهزار واقعه تطبیق شده بود اینهاهم تطبیقی کرده بدست وپای یهود انداختند وعده‌ای‌را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردندخبری نشد . از روزی که فلسطین بحیطه‌تصرف انگلیس در آمد ودولت بریطانی مندرب سامی ان قطعه‌را از جنس یهودی قرار داد نزدیك شد که همهٔ بابیهای یهودی بر گردند و خیلی هیاهو در میاشان افتادکه بهاءالله کاری نکرد و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی زود جلوگیری کرده یلتیك غریبی زده بهرقسم‌بود بامندوب سامی فلسطین طرح دوستی انداخت و هرروز نشرهٔ بایران فرستاد که مندوب سامی چنین دربساط ما خاضع‌است وچنان خاشع است و بالاخره بابیهای یهودی‌را بجای خود نشانید باوجود این باز تغییرات حاصلهٔ بعد از جنك بضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبتاً مسدود ساخت ومعدودی هم ازیهودیها برگشتند انهاهم‌که باقیمانده‌اند دربهائیت با اینکه منحصر بیهودیهای ایران است وعده‌شانهم خیلی‌کم و در همه جا بیش از ۲۰۰ نفر یهودی بهائی وجود ندارد بازاینهاهم باطناً بی‌عقیده وتمسکشان برروی‌اصول‌استفاده‌در کسب‌وتجارت‌است که‌ایستادگی کرده‌اندوحتی‌مکرر خودم ازیهودیهای بهائی‌شنیده‌ام که‌درموقع‌تبلیغ یهودیان‌سور (فناتیك) گفته‌اند که‌اگر دعوت‌بهاءالله‌مطابق‌انبیاءصادق‌هم‌نباشدهمینقدر که‌تایکدرجه سبب ضعف اسلام وقوت ما میشود غنیمت است وبایدماانراتقویت‌نمائیم .

و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره از اینقرار است حسن صباح که معاصر با عمر خیام وخواجه نظام‌الملك طوسی وزیر ملکشاه بودمردی بود مدبر و خوش تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوری که دفتری را در خرج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد ولی‌خواجه نظام الملك نگذاشت که‌سالم بدست ملکشاه رسد وچون آن دفتر ابتر و بیرا کنده و حسن نزد شاه خجل و شرمنده گشت در سال ٤٦٤ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبد الملك بن عطاش که‌از دعاة مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب اثنا عشریه به مذهب اسمعیلیه انتقال جست وعلت این انتقال آن بود که‌حالت مردم‌راشناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوند خصوصاً در این که اثناعشریه مجبورند که خودرا منتظر امام‌حی غائبی بدانند ولی‌اسمعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضی طبایع بهتر به آن مایل است لغو کرده بیك تکیه‌گاه مشهود ظاهری دعوت مینمایندلهذا حسن این طریقه را بگرفت واز ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد و روزی در طی کلام او را گفت که اگر دوبار موافق یافتمی سلطنت ملکشاه و و خواجه نظام را بر هم‌زدمی رئیس این سخن را حمل برخبط دماغ‌وی کرده باحضار ادویه و اغذیهٔ مقویهٔ دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار کرده باشد ولی حسن بفراست دریافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعهٔ الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بملاقات او رفت فوراً به‌او اظهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دو یار موافق اوضاع ملك و ملك را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی‌او و اینکه در سال ٤٧١ ازترس ملکشاه ایران را ترك کرده بجانب‌مصر شتافت و نزد پسر مستنصر

منزلتی یافت بعد از اندك زمانی بین او و امیر الجیوش مصـر خصومتی پدید شد و امیر بمستنصر گفت که باید حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضارآن را بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره اورا با جمعی ازفرنگیان در کشتی نشانده ببلاد غرب فرستاد و در عرض راه باد تندی وزیده کشتی را بگرداب و رکاب را به اضطراب افکنده حسن دل محکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چـون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نخواهد رسید و اتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی بار دیگر بادبوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و بیکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شـده بحلب و از آنجا باصفهان رفت . این تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عـوام بیك تصادفاتی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کاملا شروع کرد و خود بجانب قلعـهٔ الموت رفته در حدود ان قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار بمذهب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابداً مقامی را قائل نمیشد و بسیار تظاهر بقدس و تقوی میکرد و دعاتـیرا باطراف قهستان و دهات فرستاد و در اندك زمانی جمعی از دهاتیها گرویدند تا شبیکه فوجی از اهالي قلعه الموت اورا بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ٤٩٣ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی یعني آشیانهٔ عقاب و پس ازورود حسن این‌را با نام او تطبیق کرده‌حتی حروف اله الموت بحساب جمل مطابق آمد با سال ورود او به‌قلعه لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند!

حال تا همین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی با حال بهاء و بهائیان دارد ؟ پوشیده نیست که همان قسمیکــه حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و پدرش نیز منشی بودند و آرزوی وزارت مینمودند چنانکه قبلا ذکر شد وهمان قسم که حسن ازنومیدی از وزارت راه جمع کردن عوام وابدعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست یك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته با نداشتن عقدهٔ مذهبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود . و همانقسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً پاره ای تصادفات عاریه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمــد رضای قناد بهائي در جزوه های تاریخش نوشته که (چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشانده از کلیبولی حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند بابیهارا در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابداً غرق نخواهد شد) و گویا بهاء همان کلمهٔ حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نمی رسد بخاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمــه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بلهای ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبعث از کرامت جمال مبارك شمردند . و حتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود و نفوذی پیدا کند ولی روز کار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی به-

مصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم در دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبوراً به بغداد مراجعت کرد و همچنین وجه مشابهتی که در نوع دعوت حسن‌صباح با بهاء است در اینکه حسن از خود اظهاری نکرده تمام‌را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تادوازده سال هرچه دعوت میکرد بامر باب دعوت میکرد و کاهی هم انظار را متوجه شخص غائب میکرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا بچنك مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجة بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازلیها شد بگوید مراد ازل است و بالاخره گفت :

خودم بودم که « شخص حقیقت » در وجـودم غایب بود و اینك ظاهر شد و دیگر آنکه درتطابق اعداد و حساب جمل طابق النعل بالنعل رویهٔ بهائیان است که بگردند یك کلمهٔ را که تطابق لفظي دارد در عدد و حساب جمل با اسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان آن را محل استدلال قرار دهند و حتی کاهی بسه چهار عدد کم وزیاد هم اهمیت نمی دهند باری برویم بر سر تاریخ

حسن بعد از ورود بقلعه حیله ای اندیشید و با مکری غریب آن قلعه را مالك شد و آن این بود که بصاحب و مالك و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که‌بقدر پوست کاوی از این قلعه را بمن بفروشید بسه‌هزار دینار و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خود امضاء نوشت پس حسن پوست کاویرا تسمه های باریك ساخته بدور تمام قلعه کشیده و آنرا بسه هزار دینار خریده مهدیرا از قلعه بیرون کرد

در این قضیه هم یکوجه تناسبی هست زیراا کثر باغها و خانه‌ها و ملکهائی را که بهاء مالك شده بتدبیر خود و پسرش عبـد البهاء ا گر

عیناً مثل مالکیت حسن درقلعه الموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی با پول کم و بتدابیر عدیمة النظیر بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعهٔ عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اما کن و اراضی حیفاحتی خانهٔ بغداد که الیوم بهائیان آنرا بیت الله میدانند و حضرات از میرزا موسی جواهری بهمین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجوه مشابهت بسیار است که مارا مجال ذکر آن نیست (توضیحاً از قرار مسموع جدیداً مسلمین بغداد آن خانه را از دست حضرات گرفته حق را بمن له الحق رسانیده اند) .

باری بعد از تصرف قلعه کار حسن بالا گرفت و کم کم تمام حدود رود بار را متصرف و در ظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فسادی فرو گذار نمیکرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتی که تقریباً بسلطنت رسید و کار های مخفیانه او بسیار است که مارا مجال ذکر نیست و طالبین بتاریخ حبیب السیر و روضة الصفا و تواریخ سایره رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان و ترر های حسن صباح کشته شده اند مجملا چهار قسم ترر داشت و گویا تأسیس ترر از او شده قسمیرا امر میداد بزند و بکشد وفرار کند قسمي بزند وبکشد و بجنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بجنگد تا کشته شود وقسمی بزند و بکشد و بایستد وبدون جنك کشته شود و چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملك موفق شده یکی از ترر های خود ابو طاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا بهاء در ابتدا اراده

داشت در قضیه ترر بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطهٔ اینکه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داد بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصـر الدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی وحضرات دیگر باشارهٔ وی کار کردند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملا تحاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنك شده پای ترر بمیدان آمده منتهی در حق کسانیکه بتوانـد غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغـداد است در قضیهٔ میرزا علی پسر حاجی محمدتقی تبریزی و شرح این قضیه بطوریکه قدماء از بهائیان و من جمله آقا محمد حسن خادم و حاجی علی یزدی و عبد - الصمد روایت کرده اند و در خود حیفا از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند اینست که میرزا علی در ابتدا از بابی های پر و پا قرص بود ولی در بغـداد متزلزل شد بطوریکه کینهٔ بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بد بخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا یا قصد قتل بهاء کرد و یا کلمهٔ نا مناسبی بر علیه او گفته چون هردو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آقاعلی پدر عبدالصمد و دیگری حاجی عباس نام او را ترر کرده در بازار مجروحش کردند ،

و پس از یك شبانه روز از اینجهان در گذشت در این یك شبانه روز بهاء کس نزد او فرستاده باو پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همهٔ قاتلین را نشان دهد یا امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره

مبتلا گردد بهر حال پس از مرك او عمر پاشای والی خیلی تشدد کرده و اراده داشت توپ بخانه بهاء ببندد ولی پس از زحمات زیاد کار به تبعید ان دو نفر قاتل معلوم منتهی شد

قصهٔ دیگر قصهٔ غرق شدن محمدابراهیم نام درشط که بهائیان بازلیها وازلیها ببهائیان نسبت میدهند والله اعلم و دیگر قتل دربان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط تــرری در بغداد منبسط بوده .

وقضیهٔ دیگر قضیهٔ کشته شدن ازلیها مقیم عکا است بدست تررهای بهائی وانها پنج نفرند که دودفعه ترر شدند دونفرشانرا درابتداء استادمحمد علی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند وسبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسارت کرده و گفته اند پولها را بمکر و حیله و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدهید بالجمله بعداز مدتی عفونت انها سبب کشف شد ولی یك دکتری را کــه معلوم نیست بپول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که انها بامرض وباء مردهاند وچون این قضیه کشف نشد دفعهٔ دیگر همان تررهاحمله برده سهنفر دیگررا که سید محمد اصفهانی ورضاقلی تفرشی ومحمود خان کج کلاه بودند واسرار بهائیان را آشکار کرده بودند ونزدیك بود کاملا براهل عکا معرفی شوند دروسط روز درخانهشان کشتند ودر این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست ازانها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالبهاء کههر دو را حبس کرد وحتی یکهفته حبس عباس افندی طول کشید . اینها ازقضایای مسلمه است کهاحدی بیخبر و منکر نیست حتی

دروقتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه می‌نوشتم بعضی‌ازاین حوادث
را با لحنی بسیار خفیف که بعالم بهائیت زیاد بر نخورد نوشتم ولی بعضی
ازمتعصبین خوششان نیامد وگفتند تاریخ بهائی لکه‌دار میشود وعبدالبهاء
هم اجازه بردرجش نداده لهذا درموقع طبع انها را ساقط کردم و اینست
یکی از مواقعی که‌من خود به غلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم .
خلاصه شبهه‌ای نیست که بهاء کاملا ازروی نقشهٔ حسن صباح کار کرده و
باید اورا رجعت حسنی خواند ولی مقتضات وقت اورا مهلت نداده که‌از
رتبهٔ اولی که تصرف درافکار سادهٔ عوام است تجاوز کند و بمقام سلطنت
برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائلهٔ او بیرون نرفته
همواره در فکر انتهاز فرصتند دیگر تا مقتضیات ازمنهٔ آتیه چه کند الا
اینکه ازاین ببعد گمان ندارم‌که بتوانند حائز مقامی شوند وخودشان هم
شاید میدانند و از اینست که بتمام حیل بجمع مال و تأمین آتیه خود
میکوشند زیرا هنوز یك‌خط مستقیمی درمشی براه‌سیاست پیدا نکرده‌اند
مگر . . . خائنانه ــ گویند سلطان سنجر باحسن صباح بمحاربه برخاست
و حسن میدانست که‌تاب مقاومت‌اورا نخواهد داشت لهذا مکری‌اندیشیده
یکی از محارم ار را بفریفت و او کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبح
کاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش
کشف شود پس از چند روز حسن بیغام داد که اگر ما قصد ضرر تو را
داشتیم ان کارد را بجای زمین سخت برسینهٔ نرم‌تو قرار میدادیم این‌شد
که سلطان سنجر صلح کرد بشرط انکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و
تبلیغات مذهبی نکند نظیر این‌قضیه وقضیه‌ای که بعداً در کیفیت انذار امام
فخر رازی بیان خواهیم کرد کراراً بصورتهای دیگر ازبابیها وبهائیها بروز

ورده که وعاظ وذاکرین را درهر بلدی تهدید کرده درکوچه‌های خلوت
انذار بقتل کرده‌اند واورا ازرد وبیان حقائق منع و منصرف ساخته اند .
ولی خوشبختانه دراین سنین اخیره این قدرت‌هم ازایشان متدرجاً سلب
شده واز هرجهت راه فنا واضمحلال میسپرند .

خلاصه چون دورهٔ اقتدار حسن به‌سی‌وپنجسال کشید در۲۶ع۱
۵۱۸ درگذشت وکیا بزرگ‌را ولیعهد کرده و دهدار ابوعلی را وزیر او
ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بظواهر شرع از نماز و
روزه وحضور درجامع اقدام مینمود ولی در سر سر در پردهٔ خفا بترویج
مبادی پدر خود بتوسط مکاتبات و تبلیغات ساعی بود . عیناً مثل عباس
افندی‌که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهراً با مفتی و قاضی اسلام آمیزش
نموده کاملا تظاهر بمتابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل‌سنة حاضر وهر
جمعه درجامع برای استماع خطبه ونماز جمعه میرفت و قدغن اکید بود
ازاو و پدرش که در بلاد اهل سنة ابداً تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست
مثل ایران و هند دعاة و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود
میکوشیدند .

بعداز کیا بزرگ ریاست رسید به پسرش که او را علی ذکره السلام
گفتندی پس او متجاهر بفسق شد وبرخلاف پدر و جد خودکه بی‌نهایت
بحفظ ظاهر میکوشیدند وباطن خودرا میپوشیدند او بالعکس قیام بهرگونه
عیش وعشرت وفسق وفجور مینمود ودر واقع بدرقهٔ انقراض را او طلوع
داد بطوری که دردورهٔ او طایفهٔ اسمعیلیه بملاحده مشهور شدند و احدی
را شبهه نماندکه سیئات اعمال دراین طبقه بود واینک آشکار شده

نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس میفهمد ؟ با اینکه

بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت باشاره هم نباشد با وجود این گاهی ذهنها حاضر نیست و ممکن است استنتاج نتیجه نکند پس میگوئیم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن میرود مثل دومین خلیفهٔ حسن صباح بمجرد وفات عبدالبهاء قیام برفسق و فجور نموده بطوری عیشهای او در مسافرتهایش بشهر انترلاکن و سایر شهرهای سویس و کلیه بطرف اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست وسیاهی ذغال شود این قضیه راهم انکار تواند وگرنه قضیه قابل انکار نیست . بلی قابل تأویل است انهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بطرفی سفر کرده‌اند ودوم انکه درآخر بکلمهٔ یفعل مایشاء تشبث کردند که ایشان هر چه کنند مختارند !

ولی غرابت دراین است که باوجود تجاهر بفسق اتباع علی ذکره السلام بطوری درحق او غلو کردند که شخص اورا امام خواندند تا اینوقت صباحیان داعی بسوی امام بودند وازاینوقت خود امام شدند و ادله‌ای را پیدا کردند که فسقهای علی ذکره‌السلام مشروع است زیرا هر کار بدیکه امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صباحیان اورا قائم و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف بر داشته میشود و بخدا هم نمیرسند مگر بواسطهٔ مظهر او واینك مظهر او علی ذکره السلام است و مردم بخدا رسیدند وتکالیف برداشته شد واو خطبه ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد وروزهٔ رمضان را افطار نمود و امر داد آنروزرا عیدبگیرند وساز بنوازند و بعشرت پردازند . دیگر تطابق این

قضایا با آنچه درحق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده وشنیده شده با خود قارئین است بلی چیزی که ذکرش بعهدهٔ من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت با یفعل مایشاء ملازم است یعنی آنکه هرچه را ولی‌امر مرتکب شود صوابست و اینها عبارتی است که‌عیناً خودم درمصر از سید یحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم واو بکمال جد سعی میکرد که‌بمردم بفهماند که هرچه‌او میکند ولو بد باشد خوب است ومانع عصمت اونیست و ازبس این زمزمه درمن تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی‌راساختم

گر یفعل ما یشاء عصمت باشد * شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا * باهر که از آن بهره و قسمت باشد

و شاعر عرب نیز نیکو گفته است

اذاالمرء لم یدنس من‌اللوم عرضه * فکل رداء یرتدیه جمیل
و ان هولم یحمل علی‌النفس ضیمها * فلیس الی حسن الثناء سبیل

راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده‌است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی بر میخورد که‌منافی عصمت است و عصمت شرط عمدهٔ انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر یفعل مایشائندوهرچه کنندمانع عصمت ایشان‌نیست واستدلال کرده که هریك ازانبیاء کارهائی کرده اند که بصورت گناه و مخالف‌شرع است حال من در اینموضوع اظهار عقیده ای نمیکنم و میل ندارم در این وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء باوجود یك همچو عقیدهٔ مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که « لیس لمطلع الامر شریك فی العصمة » یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست و خلاصه‌فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عمل

مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه‌و مقام را ندارد و شریك دراین‌مقام نیست امابهائیان بنصوص کتاب‌خودشان هم‌نایستاده بعد از بهاء عیناً این مقام رادر حق عباس افندی هم قائل شدند بطوریکه هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض‌شده و چون دیدند پیشرفت کرد حالااین قضیه را در حق شوقی افندی‌شروع کرده صریحاً میگویند او سهو وخطا و گناه نمیکند و هر کار بکند مختار است و او مظهر یفعل مایشاء است و لابد اینمقام الی‌الابد در عائله‌او هم خواهدماند زیرا مقام و راثت‌او میگویند نسلا بعد نسل است پس‌باین قاعده این‌بنده نکارنده یقین دارم که انقراض این طایفه و این امر بعللی که یکی‌ازآن‌این مقامات شوقی‌افندی است شروع‌شده و اگرعلی ذکره السلام تا صد سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیکشد که انقراض امر بهائی را در خود واولاد خود بسبب همین اعمال‌وعقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی شده وخواهد شد و اگر نشدباید گفت‌دنیاسیر قهقرائی دارد وترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس‌است زیرا من بر آنچه مینویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعلت اوهام و نقص افهام بچیز دیگر قائل نخواهم شد

اماقصه‌امام فخر رازی‌این‌است که در عصر علی ذکره‌السلام بعضی از اتباع او امام فخررازی را بخود نسبت‌داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیدهٔ اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل نحریر را که می‌بینندمتنفذ است اورا بخود نسبت می دهند اگر چه بغمز ولمز و اشاره و رمز است) باری چون امام فخر رازی‌آن

سخن را باز شنید از کثرت تغیر بمنبربر آمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تامدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه مجال یافته درخانه بر او حمله برده بر سینه‌اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدیدبود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یادکرد که دیگر برمنبر بد نگوید و آن فدائی گفت که مولانا بشما سلام‌رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفي بگویند اندیشه‌نداریم ولی از سلام امثال شما در پرهیزیم و نا گزیر از آنیم که شما را علاج کنیم‌یابسیم‌و زر و یا بخنجر وفولاد پس دست برد در کیسهٔ خود وسیصد و شصت مثقال طلا، از جیب بیرون آورده بامام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی بشما خواهدرسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل بامام میرسانیدند و باین‌سبب امام ثروتمند شد و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لحن خود را در حق اسمعیلیه‌تغییر داده‌اید‌امام‌خندیده گفت‌زیرابرهان قاطع از آنها دیده ام .

خلاصه بعد ازعلی ذکره السلام پسرش جلال الدین حسن‌ولیعهد شد ولی مذهب پدر را ترك کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال بپاکی و آزادگی سلطنت کرد « تا به بینیم رجعت این قضیه کي میشود » اما پسرش علاء الدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت‌نشست شیوهٔ اجداد خودرا در الحاد پیشه کرد زیرا آنها که ازفسق وفجور لذتی‌برده بودند بترك این مذهب مایل‌نبودند و در فکر علاء الدین که طفل بود تصرف کردند و شیوهٔ دیرینه را تازه نمودند ــ راستی مناسب است در اینجا بگویم یکوقتی خودم از عبدالبهاء

شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترك کنیم آیا احباب راضی میشوند؟ بعد اندك تأملی کرده گفت بابا دست از ما بردارید حرفی زدیم والله شوخی کردیم آخر ولمان کنید باز تأملی کرده گفت والله بهیچوجه رهانمی کنند اگر ما هم رها کنیم زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمهٔ اورا می بینم که حتی شوقی افندی میل ندارد در حیفا بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بابیهائیکه لذت برده اند ابداً دست بردار نیستند) علاء الدین پس از چندی مخبط شد زیرا فصد بیجائی بدون اجازهٔ طبیب کرده خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون خمری حاصل کرده آخر هم درحالت مستی بود که بتحریك پسرش رکن الدین از دست حسن مازندرانی کشته شد و شمس الدین ایوب طاووس در مرثیه اش بطور مطایبه گفته است

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست
برد سوی قمطریران تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز
تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

بعداز جلوس رکن الدین ستارهٔ نکبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دورهٔ سیاسی این سلسله از دست هلاکو خان بانتها رسید و رکن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکو خان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر و مدمر گشت .

از این جمله که ذکر شد معلوم توانداشت که اگر فقط داعیهٔ مهدویت دلیل حجة باشد داعیهٔ ابوالقاسم مهدی محمدبن عبدالله که قبلا ذکر شد مقدم است بر داعیهٔ باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات

حجت باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابیها و بهائی ها اخبار و آیات متشابهه‌ئیرا گرفته باظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید دربعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خودم مدتها حلاج آن بوده‌ام بقدری مستهجن و مهوع است که ازوصف خارج است مثلا نصف از لوح فاطمـه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است یا عدد فلان اسم و فلان سنه رابافلان کلمه مطابق کردن یك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعرا است ورویه معمی گویان نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده‌است و چون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن طایفه مبطل داعیهٔ باب و بهاء است

آیتی ــ خوب است از ادعاء گذشته دومین دلیلشان را بشناسم

آواره ــ دومین دلیلشان نفوذ است ـ لهذا میگوئیم با اینکه نفوذی که‌بان استدلال میکنندابداً وجود ندارد و بقوه‌اشاعه کذب و دروغ وقیل وقال‌و هو وجنجال میخواهند خودرا ذی نفوذ قلمداد کنند معهذا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمیعیله و خصوصاً این طبقهٔ مذکوره یعنی حسن صباح‌و احفاد او هزاران درجه ازبهائیان بیشتر بوده‌حتی بر مذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیزیرا گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند ونفوذ و سلطه اش طوری بشود که زمام‌حکم را در دست گیرد نه اینکه هرجا مردی مبرزبمیدانشان آمد ایشان‌میدان را خالی کرده درخلوتخانه‌ها رجزخوانی کنند و بخدعه کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که در هر صورت‌بعد از هشتاد

سال در هیچ جای دنیا حتی در ازادترین ممالك عالم نتواند علناً خودرا معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا بودم و در مصر و سوریه بودم خدارا بشهادت میطلبم که آنچه از نفوذ خود خبر میدهند دروغ صرف است و در هیچ یك ازاین نقاط حتی آمریکا کمترین نفوذی نیافته و عدهٔ ندارند و همهٔ اینها را انشاء الله در مقام خود خواهیم فهمید * اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را در حیطهٔ اقتدار داشت و سلطنت میکرد و باوجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیت آنها است کدام است ؟ اگر نفوذ بکشته شدن و دشنام شنیدن است اولا این لغتی است که مگر بهائی ها معنی نفوذ را از آن بفهمند و الا این لغت این معنی را ندارد ثانیاً سیرکهای هندوستان هم سالها است همین طور کتك میخورند و کشته میشوند و دست ازعقیدهٔ سخیفهٔ خود بر نمیدارند اشکال در اینست که ما از همه جا بی خبریم و خودرا مطلع و مهیمن بر کل میدانیم (!) خلاصه این موضوع از بس مهمل است نمیتوان درآن بحث کرد پس بحال خود بماند و اگر گویند بقاء حجة است یعنی همین قدر که سالی چند دوام کرده و بکلی معدوم نشده دلیل بر حقیت آن باشد باز طایفهٔ اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و بوظائف خود قائمند و طایفهٔ دیگر طایفهٔ درزی مذهبند درلبنان که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرار بین خودشان محفوظ و از همه مهمتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیهٔ رجعت مسیح

دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروز اورا بزرگترین رقیب خود میدانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد ازاین داعیه قادیانی بامکان وقوع تصنع و کذب درامر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر میکردند. اگر دقت کنیم می‌بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه مهدویت کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته اند پس آن مزیتی که درداعیهٔ باب و بهاء هست کدام است ؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زمزمهٔ آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکرده اند در اروپ و آمریك علناً آن را ابراز نمایند حتی شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هرکس صحبت کردید نگوئید بهاءالله پیغمبر است و عنوان مذهبی دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده « در حالتیکه اینهم نیست » اما غلام احمد قادیانی هندی برملا کوس رجعت مسیح را برفلك دوار کوبیده و دقیقهٔ درپرده دعوت نکرده ادله‌اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز پسرش بخلیفة المسیح مشهور و نفوذش درهند کامل و مبلغین او باروپا و آمریکا رفته اند و حتی مسجد درلندن برپا کرده اند و عده‌شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی که از قبل و بعد بروز کرده بکارت و متانت و حتی برای

برای داعیه‌باب و بهاء باقی‌می گذارد؟ تابگوئیم چون کسی مثل‌این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیهٔ اینها لا والله بلکه اینهارا هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترقیش اینست که میتوان آن را ساهری قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب این‌مسائل درمانده‌اندمی گویند هیچیك‌ازسابقین شریعت نداشته اند و این را بسه قسم در مقامات مختلفه اداء می کنند کاهی گویند آیات و کاهی گویند احکام کاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده هرسه بریك معنی است لهذا لازم است دراین موضوع میدان‌بحث را وسیعتر نمائیم

اولا اینکه یك فرض را بهائیان قضیه ثابته گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این وهم صرف است بلکه‌هر سلسله ای لابد ازاینست که یك تعالیم‌ومبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه‌ئی کوچك یابزرك کرده باشد و یك آداب و رسومی که مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب دراحکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه‌ازقبیل مصافحه و معانقه باشد همین قدر که کتابی نوشت و آدابي ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع و مخترع کویند و همه کسانیرا که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها ازاین قبیل جمیعاً صاحب‌مبادی و تعالیم‌بدیعه‌ای بوده اند ثانیاً بهائیان‌خودشان میکویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواهیم شریعت بیاوریم‌و احکام صادر کنیم و سالها « قلم اعلی » دراین مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه ها رسید و از ما احکام طلبیدند و حتی صاحب عریضه را

هم بهائیان نشان میهند که حاجی ملا علی اکبر ایادی شهمیرزادی و آقا جمال بروجردی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء باراده الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ایادی بوده و این قول بخوبی ثابت میکند که شریعت واحکام ومبادی برای هرمدعی ممکن است ولازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً ببینیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان یعنی شریعت باب وبهاء ازهرجهة کامل ومقدس از شوائب ریب و ریاست یا نه ؟ همه میدانیم که احکام بیان بقدری مشوب ومغلوط و حدود بیجا در ان ذکر شده که حتی بهائیان بربابیان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند ومیگویند اگر بهاءالله نیامده بود اصلا شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هروقت دچار مباحث مسلمین شده‌اند دست و پائی زده و راه گریزی جسته‌اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایهٔ آن برروی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفسطه‌های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری ازمسائل بیان است که ازجواب ان عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده‌اند وگفته‌اند اینمسئله در بیان موجود نیست (!) مثلا در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگری تحصیل اولاد کند ابداً محل شبهه نیست ولی صریحا امر میکند که شوهر باید اجازه دهد اورا که نزد کس دیگر رود وتحصیل اولاد کند تاشجره وجودش بی‌ثمر نباشد اما بهائیها اکثری بی‌اطلاع وچون اطلاع یابند مضطرب شوند وبدست وپا افتند وآخر هم جوابی ندارند جز انکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر وجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت مبارك آقای مبلغ باز شده وبور گردد وهزار عذر [illegible]

بجائی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست و پا است بهمین افکار « که‌خیر این درکتاب بیان نیست وحالاهم بیان دراینجا حاضرنداریم » کار خاتمه میبابد واین قضیه‌ایست که‌عیناً برسر خودم آمده سه‌سال قبل در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر همین مسئله مارا بورکرد وباوجود این آن متحده الان از کناره جوئی من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با انکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان درآن اصلاح شود و نشده بلکه حدودی رکیك تر از بیان در اقدس وارد شده از آنجمله اینکه در حکم غلمان (امرد) بهمین ذکر قناعت شده که ما حیاء میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهدالله حق با مسلمین است که میگویند لاحیاء فی الدین اگر او میدانست بایست او اقلا بگوید از بدی آن حیاء میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوتهٔ اجمال نهاده شده و الا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را ببرد وصریحاً میگوید زن دروقتی که خون میبیند نماز نکند چگونه حیاء کرد که‌اقلا کلمهٔ بدی‌را در حکم غلمان (امارد) اضافه کند و همچنین در حرمت مقاربت اقارب جز ازواج آباء کسی را ذکر نکرده باز حق با مسلمین است که این حکم نتیجه‌اش حلیت دختر وخواهر وخواهرزاده و برادرزاده است حتی‌انکه این قضیه ازقرار مسموع بموقع اجری هم گذاشته شده میرزا مهدیخان عسکراف حکایت کردکه همان ملارضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشتعلی میدانند وچندد دفعه بحبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده وچون بهائیان نابالغ یا کال ونارس ازاو سؤال کرده‌اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که‌انسان درختی را که نشانید

خودش اولی است بخوردن میوه آن ! حال اگر دفعاً للفساد عبد البهاء عذرهائی برای آن آیه تراشیده وحکم آنرا محول ببیت العدل(موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مـدت بیست سال نتوانستیم این قضایا را حل کنیم وحل شدنی هم نیست بافرض انکه هی حاشا کنیم که اینطور نیست و هی دست وپا کنیم که یك محملی برای ان پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباسی که در آید . دیگر مسئله زنا است که بدون تعیین محصنه وغیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای آن قرار داده اند این در شریعت یك عیب بزرك است بطوریکه اگر لا ـ یذکر میماند بهتر از این بود کـه جزای نقدی نه مثقال طلا و هـر دفعه بالمضاعف معین شود

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است کـه کنونم مجال گفتن نیست اینها همه بما ثابت میکـنند کـه آورندهٔ این احکام فقط این را صحیح وراست گـفته است که این احکام به میل و ارادهٔ خلق صادر شده « نه خالق » پس چه گناهی بر ماست اگر پیروی این احکام راواجب ندانیم ؟ درهر حال این دین و این احکام لازم الاطاعه نیست بلکه واجب الاجتناب است زیرا از بشری برای خاطر بشر های دیگر صادر شده است باضافهٔ منافع غیر مشروعي كه درآن منظور بوده

آیتی ـ راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آنرا وحی پنداشته بان استدلال مینمایند و کلام اورا بانفوذش دلیل بر حقیت او شمرده آنرا معجزه میخوانند ؟

آواره ـ کلام درکلام است ـ و این سخن سخنی ناتمام

پس باید دانست کـه کلیه کلام بهاء برچند قسم است قسمی در

استدلال مثل ایقان و امثاله و قسمی دراحکام و تعالیم و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی وقسم دیگر در مواضیع مختلفه از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بابی های ازلی و امثالها. در میان این همه اقسام آنچه آب بردارترازهمه نوشته شده(به آب دار تر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهیرا برای تأویل آیات و اخبار جسته ومنشیانه آنرا نوشته‌است امابدانیم که‌آیا این‌تأویلات واستدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خودبنده راهم گمان بود که‌این‌نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه‌درموزهٔبریطانیا درلندن کتب نفیسه ایرا که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنراجسته مطالعه کردم دیدم تمام‌مسائل ایقان بهمان طرزی که بهاء تأویل کرده‌در آن کتب موجود است.

واکثر این‌تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه بمطالعهٔ کتب نقش بندیه مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب - خانهای لندن وپاریس ومصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشحی ازعرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه کرده بلباس جدید و انشاء بدیع درآورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه ای و قدرت بی اندازه ایرا در منشئات او نمیتوان قائل شد * بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چه قدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا براسرار امور و کلمات این و آن آگاه‌شود و شانه را کاملازیر یك‌باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند و الا همیشه باید دلال دزدو

حمال بی اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع به مبادی شرعیه و اجتماعیه است در قسمت شرعیه آن دانستیم و مشروحتر هم خواهیم دانست که نه باراده الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمهٔ کبری و حریت نسوان و امثالها بقدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامها بی‌اهمیت تر است بعللی که ذیلا ذکر میشود

اولا این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپ و آمریك ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین ـ المللی تقریباً بیست‌سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان (ولاپیشتوك) پلونی ابتکار گشته اما طرفداری پیدا نکرده دربوتهٔ اجمال ماند تا آنکه پس از چندی دکتر زمینهوف پلونی این مرام را تعقیب کرده و لغت اسپرانتو را اختراع نموده و تقریباً چهل سال است که این لغت اختراع و دایر شده و هم چنین دکتور زمینهوف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همهٔ اهل عالم بیك مذهب و دین درآیند جهان آسایش خواهد یافت اما امروز بر حسب آنچه که در انکلستان در طی ملاقات و مبادلهٔ فکر با بعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم این مرام اینطور در قلوب بعضی از پرتستانهاو طرفداران بریطانیا ریشه برده که طبعاً زبان انکلیس زبان بین المللی خواهد شد و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پرتستانها توسعه یافته اهل عالم به مذهب پرتستان داخل خواهندشد وهمهٔ اهل دنیا بمذهب ودیانت واحده روی خواهند آورد حال کار نداریم که آیا اینهم وهم است یا نیست. بلکه مقصود از این مقدمه این است که بهاءنه زبان عمومی تأسیس کرده

و نه بطور آشکار دعوت باینکار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین و مطالعهٔ کتب وجرائد مصر و بیروت که‌مترجم از مطبوعات اروپا بوداین دو سه کلمه راداخل در مبادی خودکرد مفهوم اینکه خوب است‌ملوك و سلاطین یك زبان جدیدی و یایکی از لغات موجوده را در مدارس‌عالم تدریس نمایند تا عالم قطعهٔ واحده شود و اینکه میگوید « یا زبان جدیدیا یکی از السنهٔ موجوده » برای همین است که هم خوانده بود مرام‌پلونیها را که‌میخواهند زبان‌اسپرانتوراترویج نمایند وهم دانسته بود که انگلیسها در فکر توسعهٔ زبان خودند و میل دارند آنرا بر اهل عالم تحمیل‌نمایند و هم چنین برطبق مرام دکتور زمینهوف کلمه‌ای چند در لزوم وحدت ادیان‌بیان نمود قبل ازآنکه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکاآشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و عراق عرب تمام سخنان‌او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات و اخبار وپیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود وبعداز ورود در آن حدود با آن دستی که پیدا کرده بود یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آمیزشی که دائماً با ارباب علم و اطلاع داشت یك‌مطالب تازه ای‌راشنید و ناقصاً آن هارا داخل مرام خود کرد و چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان یك سخنان بدع تازه ایست‌که فقط بقوهٔ وحی و الهام براو نازل شده وضمناً تصور کردند که این‌حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوهٔ شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده ونه چنین‌است و همچنین محکمهٔ کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد (زار) است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء ازاو

اقتباس نموده . و نیز صلح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح مذا کره است و اول متفوه باین کلمه افلاطون است و هکذا حریت نسوان و غیره و غیره همه از حکما وفلاسفه ایست که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند
ثانیاً بهاءالله یك دستورات کافیه ای برای همین مبادی نداده بلی اگر او یك دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود میگفتیم دیگران گفتند و قابل اجری نبود ولی او طوری دستور داد که مشکلات را حل و راه اجری راباز نمود ولی متاسفانه هر یك از دانشمندان در این مبادی کاملتر از بهاء بیانات کرده اند . و با این که این مبادی که درامر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر ان هارا عبدالبهاء در این سنین اخیره که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی بهاءالله منتشر ساخت وباوجود این متضمن دستورات کافیه نیست و هیچ یك از آنها جزو مبتکرت بهاء و عبدالبهاء نیست مثل اینکه چهارده ماده ویلسون امریکائی را حضرات بهائی افتخار می کنند که دوازده مادهٔ آن در تعالیم بهاء است انصاف بایدداد آیا ویلسون این مواد چهارده کانه را از مبادی بهائیه گرفته و دوتا برآن اضافه کرده یا او و بهاءالله هردو از کتب وجرائد اروپ وآمریك گرفته اند و خلاصه افکار آن‌ها رانخبه کرده بصورت این مواد درعالم پیشنهاد کرده اند؟ اگر کسی مطلع و منصف باشد تصدیق خواهد کرد که هردو مقتبس است ازافکار فلاسفه غرب نهایت اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هرچه فکر میکنم که این مبادی از چه بابت حجة است و از کجا عظمت بهاءالله را میرساند نمی فهمم بلکه در اینجا باید گفت یك منقصتی در حکمت بهاء دیده میشود زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر

کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علمتر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسك باین مبادی برایش چه ثمر دارد ؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهد و برحسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغذیه مقویه بخورانی هلاك گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست اوردن سرمایهٔ ثروت خود و توسعه به‌معارف خود راهی نجسته اند آنهارا بلغت عمومی و صلح اکبر و محکمهٔ کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تابان وادی برسند .

امروز باید بایرانی کلماتی القاء شود که خون افسردهٔ آنها بجوش آید و همه چیز خود را بتوانـــد حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منابع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا این اذکار برای او مضر است بجهاتیکه (کنونم مجال گفتن نیست) و الامور مرهونة باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یاحکیم نبوده و یا بر خلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتذال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری « من چه گویم یك رگم هشیار نیست » یاد دارم که یکــی از مشایخ کردستان در مصر شبیرا درمجلسی لاشهٔ تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجیدهمی کرد رشتهٔ کلام را باینجا رسانید که الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم مبارکه ! آنوقت را چیزی نگفتیم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بد مستی تبلیغ موضوع الفاظ را هم از دست شما میگیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاءالله خانه خود را هم جنت عـــدن نکرده زیرا در آن خانه بیش از همه جا .

جنك است پس بگوئید انشاءالله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزله ماضي است مرا خنده گرفت که این شیخ این امور را متحقق‌الوقوع میداند ومن ممتنع الوقوع و هر دوهم بظاهر بهائی هستیم عبد الحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش که یك جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زادکان مقیم مصر و تازه از سویس آمده بود یك‌شب محرمانه بمن گفت «راستی باید مابهائیان‌را ببرند دردارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در یك خلوتخانه ای جمع شدیم چه عربده ها میکشیم ، چه‌حرفها میزنیم ، خود را مصلح دنیا تصور میکنیم خود را مجری صلح عمومی مي شماریم ، خود را مهذب اخلاق میدانیم ، لغت عمومی را دایر میکنیم ، محکمه کبری تشکیل میدهیم ، خودرا زنده وهمهٔ عالمرا مرده تصور میکنیم ، وفکر نمیکنیم این ده نفر پینه دوز وصباغ ودباغ که‌الفاظی را شنیده‌ایم وتنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده‌ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت باکدام نطق‌وبیان باکدام شجاعت ادبی‌میتوانیم درمقابل اینهمه علماء ودانشمندان که درشرق وغرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوت خانها که ما مینشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی درمیان نباشد تا بر کلمات ما تنقید کند همینکه نقادیرا در برابر خود ندیدیم گمان میکنیم که ما به کل غالبیم و همهٔ مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمی خواهیم نقادان درمجلس ما بیایند دلیل بر این‌است که‌بعضی ازخودمانیها هم میدانند که اینها حرف‌است اینها دکان‌است اینها دل‌خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول خوری و پول خوری بپاید بالجمله معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعیه یك مقام

ابداع واختراع و یا تأثیرات علمیه که مورث انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا برحقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بردعوی بهاءالله قراردهیم ، بلکه باصطلاح کنونی تئوری‌است وزادهٔ تصورات بشری وچنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمیخواهیم چیزیرا محال تصور کنیم گوئیم با فرض انکه روزی ازقوه بفعل‌آید باز برای بهاء وبهائیت مزیتي را ثابت نکرده ایشان ودیگران دراین زمینه یکسانند

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع بمواضیع مختلفه‌است ازعرفان وشعر ووجدیه وشکایت از بیانیان وامثالها ازعربی وفارسی . بر ارباب بصیرت مبرهن است که‌این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهمل‌تر است بقسمي که خود بهائیان‌هم نمیتوانند بقدر خردلی نه‌ا ستفادهٔ لفظی ازآن نمایند نه معنوی . قسمت عمدهٔ آنها الواح بسیاری است که بعربی و فارسي ازبیانیان شکایت شده بقدری عربیهای ان مهوع است و بدرجه‌ای الفاظ مکرره وعناوین مجمله بارده درآنست که جز تضییع مرکب و کاغذ نتیجه‌ای نداشته و ندارد . قسمتهای شعر و عرفان ان باز جزو خزعبلاتی شمرده میشود که غالباً سخن ان « مبلغ خرسوار » درموضوع ان تصدیق میشود یعنی چنین مینماید که درحالات غیر طبیعي این سخنان از قلم او سرزده ! اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد ازمجلدات « آیات ! وآثار » را درمعرض عمومی در آریم و این ممتنع است پس‌چاره اینست که برای نمونه چند سطری بیان نمائیم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سر مستی بامر تبلیغ میگویند اینقدر الواح‌وآثار وآیات ازقلم اعلی صادرشده که‌گران تا گران

را پر کرده وبیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمیگویند انها ازچه قبیل‌است لهذا مژده داده میشود بعموم که آن مجلدات بسیار ازاین قبیل است مثلا یك کلماتی است باسم وجدیه ازاینقرار (از باغ الهی * با سدرهٔ ناری * آن تازه غلام آمد * های های هذا جذب اللهی * هذا خلع یزدانی * هذا قمص ربانی * با کوثر روحانی * با ابهر حیوانی * ان رب انام آمد * های های عذاب هذا سبحانی * هذا لطف رحمانی * هذا طرز عذبانی * از مصر عمائی * ان یوسف شیرازی با عشوه و ناز آمد * های های هذا وجه ازلانی * هذا طاع نورانی * هذا بدع قدمانی * الخ بقدر دوسه صفحه ازاین قبیل و مضحك تر از این موجود است و هنوز یکنفر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینهاچیست عربی‌است یافارسی ومعنی آن چیست وثمره آن کدام‌است که دراین قرن بیستم این‌خدای دین‌گذار ومربی قرن طلائی بیان فرموده ؟ ! جای دیگر میگوید (ماعاشقان روی تو * ما طالبان خوی تو * ما عاکفان کوی‌تو * میخام رضای‌تو * میخام بلای تو * جانها فدای تو * هی‌هی ازخدا طلب * هی‌هی ازبهاء طلب * الخ جای دیگر (رشح عما ازجذبهٔ مامیریزد * سروفا ازنغمهٔما میریزد * از باد صبا مثلك خطا گشته پدید * وین نغمهٔ خوش ارجعده مامیریزد * الخ این‌را که میخوانند یکدسته باید جواب دهند که (میریزد وهامیریزد یکی لوح ملاح‌القدس‌است ازعربی وفارسی که هنگامهٔ‌است ازمهمل‌بافی . عباس‌افندی هرلوحی را که مبهم‌تر ومهملتر بود آنرا مدرك مراتب قرار داده بهائیان را میگفت که‌فلان لوح‌را بخوانید که اسرار الهی درآن لوح است واز آنجمله این‌لوح ملاح‌القدس‌را دراین اواخر بدست بهائیان‌داد وآنها شب‌وروز میخواندند ویك کلمه از آنرا نمیفهمیدند ولی تعریف می

کردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل ان مرید که میگفت آقا امروز خوب صحبت کردند گفتند چه‌بود ودر چه‌موضوع صحبت‌بود؟ گفت نفهمیدم خلاصه مدرك خوبی آنها همان نفهمیدن است و بس ! یاد دارم که در بادکوبه میرزاحسین زنجانی که‌از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید ومن یکدسته مهملات بهم بافته او را جواب گفتم چنان مست شد که از آن ببعد هر وقت مرا میدیــد تعظیم کرده بی‌اجازه نمی‌نشست ومیگفت این آواره ملهم است بالهامات الهیه و اسرار آیات را فقط او میفهمد وتقاضا کرد که‌ان حرفهارا بنویسم ونوشتم وبرد بعشق‌آباد که‌بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد وازهمه مضحکتر اینکه درآن لوح ذکری ازحوریه و جاریهٔ او شده (کنیز) میرزاحسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی‌افندی ان‌آدم ساده‌لوح ازاین تعبیر بیش‌از همهٔ تعبیرات سرمست شده ازشادی درپوست خود نمیگنجید و از ان ببعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرك شد بر مقامات شوقی افندی زیرا غیراز این لفظ (کنیز) کلمهٔ که حتی باشاره بتوان بوجود اوتعبیر کرد درالواح وجود ندارد دراینصورت اگرما گاهی اورا درطی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم ! خلاصه هنگامه غریبی است انسان متحیر میشود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کــرده گمان میکنم افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هیــچ قرنی نبوده گویا متانت وحقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرك کلی ایشان همین‌است که کلماتی ازعکا رسیده باشد ازهر که‌باشد.وهرچه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد ولو انکه فهمیده نشود یا خیلــی مهمل باشد !

این بود خلاصه ای از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مربی بشریت می داند بلی فقط و فقط بگرشته از کلمات است که معقول است آن هم تماماً اقتباس است چنانچه قبلا ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هرجا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی درآن منشئات داخل شده که منبعث از نقص در اطلاعات او بوده و باآنکه سی سال دربلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصي که درتحصیلات علوم داشته طبعا غلطهای زیاد درعبارات او راه یافته و محملی که برای این قضیه قرار می دادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت را تغییرداده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و مارا لازم است که این عذر را کاملا تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگرازان برداشته شود معنی بکلی متقلب می گردد مثلا در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل بمیم متکلم شود بکلی فاعل آن‌فعل تغییر می کند فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل بیا نموده بگوید غلط کردی کاملا معنی تبدیل می شودپس اگر ازاو بپرسی چرا چنین گفتی و نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من مي خواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت‌شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبان ها از او میپذیرد ؟ لاوالله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است‌واوفارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفتنهای باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسك نموده اند ولی عجب‌دراین است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب

پذیرفته نیست و مشت مبارك پدرش باز می‌شود و هرچند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز یك وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقربین که یکی از صحابهٔ مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسهٔ تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تصحیح نموده باقوانین صرف ونحو تطبیق نماید و مدتی آقاشیخ فرج‌الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که باقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنهارا بدست آورده طبع و نشر نماید

براستی وقتیکه این‌را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان‌باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و یك دسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند . من عصبانی نشده‌ام که چرا بهاء عربی نمیداند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگوید بقول مشهور « کسی که دست آب ندارد چرا شنا میکند » او که التزام نسپرده بود که‌حتماً بعربی تکلم کند خوب بودهمه رابفارسی‌حرف میزد نه آنکه بران عوام‌فریبی عربی بگوید و چون غلط شدآن غلطهارا بارادهٔ الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش‌ازارادهٔ الهی محول بارادهٔزین المقربین نماید تا آن زنجیر‌های صرف و نحوی که بهاء از گردن ودست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین انرا بگردن و دست وپای‌آن کلمات نهد ، این‌هم عجب نیست ولی عجب‌از آنها است که این‌رابشنوند و نفهمند که چه خدعهٔ بزرگی و عیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نماید و یا در عین‌بی‌اعتقادی درپردهٔ مکر وحیله بمردمان بی‌خبر تحمیل نمایند اکنون سؤال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن

چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقی گذاشت ؟ و کدام رتبه و مقام را میتوان بوسیلهٔ این اثار در حق او قائل شد ؟

آیتی ـ راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا فی الحقیقة او دعوی خدائی کرده است ؟

آواره ـ کلمات اورا بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود ـ هرچند چنانکه گفتیم بظاهر میگوید ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است وچون کسی سالها در میانشان بماند بجائی میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق اسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی کلیم تکلم کرده وحتی اینرا درنماز خود هم تصریح نموده ولی در یك عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یا بفهمد زیرا چنین میگوید : شهدالله انه لااله الا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست ومفعول آن کدام ! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول می شود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر ازخداست کسی که با موسی در طور تکلم کرد ان خدابود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست وبهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است ؟ معلوم میشود او خدای دو آتشه است که یکطرف خدا اورا ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته ! اما عجب است که ما تعجب از این عبارت میکنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه در قصیدهٔ عزور قائیه که یك دسته مهملاتی است که بگوش هیچ عربی نخورده در آنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید« کل الالوه من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت *ارض

الروح بالا مر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع و طئتی * یعنی همه‌خدایان ازرشحهٔ امر من خداشدندو کوه طوربقدوم من مزین‌شد (!)

باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولا بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده ما که همهٔ الواح و کتب را زیر و زبر کردیم و اثری از این‌ادعاء نیافتیم تا به‌بینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگوئید ادعائی حجت‌است که کسی نظیرانرانکرده باشد وما گفتیم که‌مهدی اسمعیلی ادعای‌مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاءالله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت و فطرت‌خود ادعای رجعت مسیح کرده وپسر او را امروزه خلیفة المسیح میخوانند حال ما باید کدام ازاین دووجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی ؟ هر کس‌این عقده را گشود حلال مشکلات است * و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء انني اناالله گفته است اولا بایدفهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی میداند که یك بشریکه‌نتوانسته است از هیچ شأنی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات وارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی در اید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است واگر میگویند مقصود ازانني اناالله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده انـد مثل منصور حلاج مثل بایزید بسطامي که لیس فی جبتی سوی الله گفته و بعقیـده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و « دل هر ذرهٔ

که بشکافی * افتابیش در میان بینی » پس چه خصوصیتی در این داعیه
هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمل‌تر
واگر همه‌حق‌است در اینصورت حقی مثل‌منصور حلاج وبایزیدبسطامی
خواهد بود و پناه میبریم بخدا ازاین خطا ولغزشی که از قلم من سرزد
زیرا میان آنان با بهاء تفاوت از زمین تا اسمان است صد ها شعبهٔ تصوف
و گویندگان انني انا الله واناالحق موجود بوده وهست که هرچندمورث
انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه‌و
ادبیات عالیه و اثار کافیه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان انهارا طرف
مقابسه با بهاء قرار داد و اگر بیش ازاین گویم ممکن است بهانهٔ بدست
ایشان امده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالتیکه اساساً بنده با
عربده های انني انا الله مخالف وهمه را مباین با مصالح اجتماعی میدانم
پس بهتر است که از این مقام بگذریم . اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر
خدائی بهاء گرفته اند اولا این ایات لقاء یك ایات متشابهه ایست که
کسی هنوز مقصد اصلی را از ان نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در
معنی آن سخن‌رانی کرده‌اند وبالاخره به یك همچو ایات مأوله‌استدلال
نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات
لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از انني اناالله‌زده
بهمین ایات استدلال کرده پس استدلال به آن ایات یك مقام ابداع و
اختراعی را برای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین ایات مثل
استدلال ان شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید
بردند وخلیفه باو گفت مگر حدیث‌لانبي بعدی رانشنیدهٔ گفت چرا شنیده
ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم ان (لا) که فرموده

است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً بافرض اینکه بگوئیم ایات لقاء دلیل است بر اینکه یکروزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم . در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز ولباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم و لقای او لقای من است

باز میگویم خدا سلامت بدارد یك مبلغی را که مثل خودم بقدر ذره ای بمذهب بهائی عقیده ندارد و باصطلاح امروزه فقط برای خر - سواری بنشر این امر مشغول است گفت ببین چطور مردم را احمق کرده اند که یك خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است وقدیر است و سمیع است و بصیر است ودارای اسماء حسنی او را در لباس یك بشر محدودی در آوردند که دقیقه ای قادر نبود که خودرا از یك عارضهٔ طبیعت حفظ نماید یعنی « میرزا حسینعلی بهاء » و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند یك بچه خدا و نیمه خدا برای مردم بسازند و حتی زنان این عائله هر یك در پی یك چهار یك خدائی می کردند و در لفافهٔ عبارات و اشارات باطراف چیزها نکاشته خودراصاحب الواح و مقامات میشمرند * امور تضحك السفهاء منها * و یبکی من عواقبها اللبیب * و من یقول انی اله من دون الله فمثویه جهنم و کذالك نجزی الظالمین .

آیتی — پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله و حیله مردم را میفریبند

آواره — بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آنراوسیلهٔ فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده

پاره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال مینمایند

اول پیش گوئیهائی نسبت به‌بهاء وعبدالبهاء میدهند که‌در فلانوقت خبر داده اند و واقع شده

دوم نفوذ فوق العاده ای نسبت می دهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و درغرب می گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است .

سوم خصائصی را میگفتند که در این شریعت‌است از اینکه‌صاحب این‌امر خیریرا برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع درمسادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر یك از آنها چه خدعه هائی‌بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت میماند و چگونه هر سه رشته پنبه شده وپنبه اش محلوج ومحلوجش هباء منبثا گشته

آیتی — اولا عنوان غیب گوئی بهاء و عبد البهاء را باید فهمید که چگونه بوده است وچرا مخفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق وغرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همهٔ قضایا را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور میدارند

آواره — بلی سالها بود می شنیدیم که بهاء مثلا خبر از ذلت ناپلیون داد و پس از یکسال از صدور لوح ناپلیون جنك بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنك بذلت ناپلیون منتهی گشت اما بر عموم دانشمندان پوشیده نیست کـه صحت و سقم اینگونه امور بر جمهور مستور است مگر کسیکه بخواهد تاریخ بنگارد وناچار شود که امر را کاملا تحقیق نماید در این هنگام طبعاً آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد و

چون من میخواستم تاریخ اینطایفه را جمع و تالیف کنم به این قضیه که رسیدم بر حسب شهرتیکه در بین خودشان دارد آن را از مسلمیات می پنداشتم چه که بقدری حضرات این واقعه را جدی تلقی مینمایند که انسان چارهٔ جز قبول ندارد خصوصاً باتوضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگورا برده که واسطهٔ ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاءالله جهة ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که دراین لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلئون است و درضمن سورهٔ هیکل در بمبئی بنام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش لوحی را نزد توفرستادیم و توبان اعتناء نکردی لهذادراینجا ذلت تورا بیان میکنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه‌اش راهم بکسی نداده ونمیدهند ومخفی میکردند و بهائیان هم عموماً از آن بی‌خبرند این بهائی عکائی که نامش حاجی علی یزدی است گمان کرد که ابراز این لوح خدمتی است بعالم بهائیت لهذا انرا بمن داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته‌ام نیست بلکه یك تقلب وتصنعی زیر پرده دارد لهذا درصدد برآمدم که قیصر را بشناسم وبدانم او واسطهٔ ابلاغ کدام لوح بوده تاانکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلا رابطه‌ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی‌الحقیقة عریضهٔ عاجزانه‌ایست بناپلیون نوشته و خواسته است که خود واتباع خودرا درپناه ناپلیون در آورد بلکه از آنراه تبعیت بتواند نوایای خائنانه خودرا مجری دارد اما بدبختی ازدوجهت اورا احاطه کرده یکی

انکه قیصر انرا ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ کند دیگر انکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنك شروع شده و ناپلیونرا دورهٔ اقتدار بسر آمده بعداز ظهور این دوبدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه درپرده بماند چه اگر آن عریضهٔ خاضعانه‌شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است وهر کسی خواهد گفت کسی که خودرا خدا و خالق ارضین وسماوات خوانده به بنده خود ناپلئون پناهنده شد و ان بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل واژگونه را سوار کرده لوح دیگر بعربی وپرطنطنه نوشتند و در انجا خبر از ذلت ناپلیون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره ان لوح را با خدعه و مکرهائی که مخصوص عبدالبهاء بود درمیان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی‌است که یکسال قبل ازقلم اعلی نازل شده است ودر این‌لوح خبر ازذلت کنونی ناپلیون داده شده است ! و حال انکه لوح یکسال قبل در بغل‌قیصر کتفا کو بود و مشتمل برعجز ولابه والتماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند وبگوید لوح یکسال قبل این‌است که نزد من است واین لوح تازه صادر شده لذا اتباع را ازمعاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر باحضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باو نزدیك نشوید که شمارا هلاك میسازد باری اینست شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلیون نداده بلکه بعزت او امید وار و مطمئن بوده و عریضهٔ عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت انکه باجابت نرسیده و فوری پلتیك را سوار کرده‌اند و قضیه را معکوس جلوه دادند وچندفقره ازآن عریضه که بلوح اول گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند این است بعداز عنوان وعربیهائی که مخصوص الواح است میگوید

عرض این بنده انکه بیست وپنج سنه میشود که جمعی از عبادش نیاسوده‌اند و آنی مستریح نبوده اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئونات قهر معذب ..... تا آنجا که میگوید کلمه‌ای ازلسان مبارك شاهنشاه زمان بسمع مظلومین رسیدکه فی الحقیقة ملك کلام است . . . وآن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریاد رسی واماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهانست وتوجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیك زمان حال مظلومی در ارض شبه این مظلومان نبوده ونیست وضعیفی نظیراین آوارگان مشهور نه . . . خواهش این عبادان که نظر رحمتی فرمایند تاجمیع درظل حمایت سلطان ساکن ومستریح شوند (انتهی) واصل ازلوح در نزد بنده ضبط است وبا سایر مدارك درمحلی که دسترس ملت باشد سپرده خواهد شد حال ملاحظه شودآن خدائی که اینطور ببنده خود ناپلئون التماس میکند همینکه شنید دورهٔ اقتدار ناپلئون سپری شده واین تضرع نامه بدست او نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزك غرك یا ایهاالغافل المغرور اتاتری الذلة تسعی ورائك وانت من الغافلین سبحان‌الله که دراین عالم چه خبری است یکدسته برای گول زدن مردم چقدرساعی ویکدسته برای گول خوردن چقدر حاضر ! بیست سال خودم دراین شبهه بودم که شاید بهاءالله یك پیش گوئی کرده و آیا این پیش گوئی را بر چه میتوان حمل کرد ؟ بعداز بیست سال میفهمم که پیش گوئیها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها در آمده است بلی یك کلمهٔ حنین برلین درکتاب اقدس است که آنهم دلالت بر هیچ چیز ندارد * اولا این کلمه براثر همان قضیهٔ ناپلیون است که چون حضرات دیدند که ناپلیون بان عظمت بذلت مبتلا شد باخود گفتند لابد یکوقتی درآلمان‌هم

خبری خواهد شد اینستکه خطاباتی بملك برلین کرده شرح حال ناپلئون را بیان‌میکنند تلویحاً واخرهم جرئت نمیکند بگوید توهم مثل‌او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیچ و تاب بمطلب‌داده میگوید « تسمع حنین البرلین » برای آنکه هرقضیه‌ای که‌رخ‌دهد بتوان این وصله‌را بان‌چسپاند وگفت اینست حنین برلین وبرای این حنین برلین بهائیان چه بد مستیها کردند وبکلی ازاین نکته بی خبر که حنین برلین یکحرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود ازاین کلمه این باشد که بسبب جنك بین الملل برلین که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله‌اش بلند میشود پس چرا ازنالهای بلژیك واطریش وروسیه و ترکیه و سایر ممالك ذکری نشده ؟ چه که ناله صرب وبلژیك بلندتر و خسارات ترکیه وروسیه بیشتر ازبرلن بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر ازدول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را ازدست نداده است

آیتی ــ شاید بعضی تصور کنند که‌ذکر اینگونه قضایای مسلمه‌زائد است چه‌که احدی تصوری درحق بهاء وعبدالبهاء راجع باین امور نداشته حتی خیال این را هم نکرده و نمیکنند که شاید ایشان غیر از بشرند و نظریاتشان بخطا نرفته ونمیرود پس ذکر اینگونه اموررا چه‌ثمری حاصل است (ولی هرکس با (گوسفندان) آشنا باشد میداند که ذکر اینگونه مسائل مهمتراز هرچیز است زیرا گوسفندان بهائی بقسمی در اینمسائل راه را گم‌کرده ودروغهارا باورنموده‌اند که‌حتی بیك صورت جدی واقعی درکتب‌وتواریخ خود نگاشته ومورد استدلال قرارداده‌اند ازادلهٔ حقیقت شمرده‌اند که بهاء فلان غیب گفته وعبدالبهاء فلان پیش‌گوئی کرده پس لازمتر ازهمهٔ مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود

که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاسی دانشمندی از قبیل تالستوی و غیر هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتائج نمایند وبفهمند و بگویند که آتیهٔ سیاست دنیا چه صورتی را خواهد داشت . و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب‌را ازتمام انبیاء سلب مینمایند وازطرفی برؤسای‌خود نسبت میدهند واینست ازان مواردی که انسان‌را برحمق بعضی وبرخدعهٔ بعضی‌دیگر‌شان آگاه میسازد . اکنون وعدهٔ که راجع به امپراطور روسیه داده شد باید ایجاز شود زیرا درطی حکایت سپهسالار اظهار شد که راجع بان موضوع اطلاعاتی نزد من‌است که درموقع خود ذکر خواهد شد

آواره — بلی آن اطلاعات ازاینقرار است . چون امپراطور روسیه حضرات بهائی‌را در عشق آباد تقویت وآزاد نموده اجازهٔ ساختن مشرق‌ـ الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان بسفارت روس شد . چنانکه یك برادر بهاء میرزاحسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبد البهاء هم در مقاله سیاح میگوید بهاء را با غلام دولت روس به‌بغداد فرستادند مجملا درابتداء بهائیان اتکال غریبی باامپراطوری روسیه داشتند ومعلوم نشده‌است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که یك مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از اینرو بهاء در موقعیکه درخلسهٔ وحی والهام رفته وغلیان غیب گوئیش گل کرده و الواحی حرای سلاطین نوشته (اگرچه ان الواح اززیر دوشکاو تاعدتها بیرون نیامده وپس از خروج هم مانند عقرب کاشان بغیر نزده وتنها برای گوسفندان مدرك شده) درلوح امپراطورروسیه که‌بدین طمطراق شروع

شده (ان یا ملك‌الروس اسمع نداءالله ملك المهیمن‌القدوس) وعده های
نصرت و فتح به سلطان روس داده ولی بر خلاف معتقدات تمام ملل که
(وعد الله غیر مکذوب) است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد باید
انجاز شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بد بختانه وعده خدای گوسفندان
مکذوب درآمد بقسمیکه همهٔ عالمیان دیدند وفهمیدند که‌ازطرفی پادشاهی
که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندك زمانی خود و
عائله‌اش منقرض‌شوند وازطرفی خدائی که‌اورا وعده نصرت داد اشتباهش
ظاهر شده درمیان بندکانش رسوا شود واز طرفی پسر این خدا (عباس
افندی) بطوریکه ذیلا دانسته خواهد شد مشت مبارکش باز و بعذر های
بد تر از گناه متشبث شود و نداند که در برابر الواح عدیدهٔ که در حق
نیکولا دعا شده چه بگوید .

وشرح قضیه اینکه ازموقع صدور وعده‌های بهاء درحق امپراطور
روس ببعد هر وقت هر کس از عبدالبهاء در بارهٔ امپراطور روس سؤالی
کرده او باطمینان اینکه هیچ قوهٔ نمیتواند سلطان روس‌را مقاومت کند
جواب امیدبخش داده واز آنجمله خودم بکرات از عبد البهاء شنیدم که
وعده بهاء را درحق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده ویرا فاتح
در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی میشمرد . و چنانکه د رقضیهٔ
سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوحهٔ جنك عمومی باز بغلبه و بقاء و
شئون ابدیهٔ دولت تزاری معتمد بوده تا انکه وعد مذکور مکذوب در آمد
و چنانکه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم مبرهن است ان بیچاره
با عائله‌اش منقرض شد .

یکی‌ازبهائیان امریکا که‌خانمی‌است درمیان حضرات مشارةبالبنان

در حیفا از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعدهٔ بهاء الله در بارهٔ امپراطور روس معکوس ومکذوب شد ؟ عبدالبهاء ازاین سؤال برآشفت ودر جواب وی درماندهٔ مدتی درفکر فرورفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون درقضیه اصفهان ویزد که احباب را میکشتند ما بامپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد واقدامی نکرد لهذا دروعدهٔ الهی بداء شد ! !

سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیدهٔ دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته‌اند واگردراتباع خود حق دارندکه ابلهشان بشناسندولی سایر مردم که گوش وچشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار اولا خدائی که وعدهٔ نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد ؟

ثانیاً ـ شما که غیب میدانستید چرا آن وعـده را تا سه روز قبل از قتل نیکولا تأیید میکردید .

ثالثاً ـ اگر این وعده راجع باو نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا اورا فاتح و ذی نفع در جنك عمومی میخواندید ؟

رابعاً ـ شما بیست‌سال پیش اگر راست بگوئید باوتلگراف کرده‌اید (وحال آنکه من یقین دارم دروغ است و ابداً باو تلگرافی نشده) پس چرا دراین بیست سال باز بکرات وعدهٔ نصرت را تجدید میکردید ؟

خامساً ـ اگر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرك باشد که همهٔ خدمات او را مضمحل کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء نشود پس چرا ناصر الدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نودهزار یا پنجاه هزار یا سی‌هزار نفر شمارا کشت و بقول من با مدارك مسلمه یکی دوهزار نفر از شمارا که دویست نفرشان از شما و

باقی از سید باب بودند کشت وهزاران خواری و پیسی بر سر شما آورد مورد غضب واقع نشد ؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بی‌نظیری کرد که همهٔ سلاطین لذائذ او را رشك میبرند ! !

بلکه منکرین شما میتوانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت با شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و نیکولا هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع النسل شد دیگر شما باچه روئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و باهمچو پایه واساس مردم را دعوت مینمائید ؟

واقعاً انسانی که معتقد بهیچ اصلی از اصول نیست اگر از این بی وجدان ترهم باشد عجبی نیست ولی از اتباع شما عجب‌است که اینها رابببینند و بفهمند وبازمال وجان واهل‌وعیال‌خودرا درراه شما نثار کنند بلی میدانم که اتباع شما اغلبی اینهارا نمیدانند وشما هم بهروسیله‌باشد نمیگذارید بفهمند . و بزرگترین دلیل این قضیه انکه هر کس از شما برگشت بتمام دسائس وحیل متشبث میشوید که اولا کلامش در جامعه بی تأثیر بماند واگر درملل دیگر اثری کرد اقلا دراتباع شما بی‌اثر بماند چنانکه نخستین اقدام شما اینست که‌اورا بنام ازلی وناقض وطبیعي متهم سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید یاللعجب یك صاحب فکر درمیان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر رؤسای بهائی کثافت کاربهائی درپرده ندارند چرا بمحض‌اینکه بومیبرند که یکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری بتمام اطراف مینویسند و پیام میدهند که‌ازصحبت آنشخص بگریزید و بپرهیزید ؟ چنانکه بامیرزااسدالله اصفهانی همریش عباس افندی وپسرش دکتر فرید و تمدن الملك که نام

توحش براو نهادند همین معامله را کردند درحالتی که میرزا اسدالله بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان مجعول مجهول باب را که بعد خواهیم فهمید درچه پردهٔ خدعهٔ بود، ازطهران بحیفا حمل کرده بود وهمچنین دراین اواخر میرزاعلی اکبر رفسنجانی‌را که مبلغ‌ایران و اروپای ایشان بود ودر اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ وساخت وسازها همه برسر پوستین ملا نصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمیهای بهائیان است فوری امر باجتناب ازاوکرده اورا تنها گذاشته مدتی درتحت نظر نگاهش داشتند که دانسته‌های خود را طبع ونشر نکند تاوقتیکه مرحوم‌شد وعین این معامله‌را میخواستند بااین (آواره) مجری دارند وحتی چند دفعه برای ترر کردن اوهم دست وپا کردند ولی موفق نشدند . مجملا قضایا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم واز کدام درگذرم

آیتی ــ صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری داده بود و عبدالبهاء آنرا تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد . اما من در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبدالبهاء بروس منحوس یاد شده است ؟

آواره ــ مقصور از روس منحوس که عباس افندی میگوید روسیهٔ کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را درتقویت بهائیان تعقیب نکرده‌است بلکه با بهائیان مثل‌سایرین رفتار نموده وبساط تبلیغات ایشان از رونق افتاده است . اینست که آقا در لوحی روس منحوس یاد میکنند واز طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف

احتیاج اوست بر اینکه ما با روسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد روسهائی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصر الدین شاه شفاعت کردند و روسهائی که در عشق آباد آزادی بانها دادند و حتی در قضیه اصفهان میخواستند آنها را به تبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی انها بقنسولخانه روس معلوم شد که عدهٔ ایشان درشهر اصفهان بصدنفر نمیرسد واین عده کافی نیست لهذا انهارا جواب کردند و بالاخره روسها در همه جا با حضرات موافقت کردند با وجود این بمحض اینکه عبد البهاء دید روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای خوش‌آمد دیگران روسهارا بروس‌منحوس وتنقید ازبالشویك یا بقول عباس‌افندی (بالشفیك) تعبیر وتحریر نمود ولی اینهم درپردهٔ نفاق زیرا از آنطرف بمبلغین عشق آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما باشما هم‌مسلك وهم قدمیم منتها شما بنام مسلك و ما بنام مذهب میخواهیم دنیا را اشتراکی نمائیم وتعبیراتی براحکام وتعالیم‌خود مینوشتند وبدست‌وپای روسها میانداختند و چند سفر سید مهدی مبلغ را بمسکو فرستادند ولی روسها نه این سخنان را باورمیکردند ونه چندان سختی باحضرات مینمودند. اکنون یك همچو مردمانی آیا تصور میشود که اگر مثلا انقلابی در انگلستان بشود انها چه میکنند؟ بدون شبهه فوری یك کلمه قافیهٔ مانند روس منحوس برای انگلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر مینمایند و شاید گناهی هم برای اوجسته مثلا بگویند چون عبدالبهاء بلندن ورودفرمود ژرژ انگلستان استقبال نکرد یا ایشان طالب ملاقات او شدند اجازه نداد لهذا اوضاع او دگرگون گردید. چنانکه در حق نیکولا گفتند ودرقضیهٔ محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسید به اقوال و اعمال رنگا رنك

حضرات . مجملا بعد از وفات عبد البهاء کنیز عزیزی که جانشین او شد (شوقی افندی) میخواست برقدم پدر برود و اسمی از روس ببرد و نزد رقبای او خود نمائی کند ولی نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا درلوحی که ذکر حجاب میکند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان وقفقاز) را بحجاب دلالت میکند و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیهٔ این‌را بمرام روسها داده میگوید چون روسها حرکات . . . کرده‌اند شما حجاب کنید ! ! ملاحظه شود چقدر گوینده احمق وباور کنندگان احمق ترند که تغییر حکم یك کتاب شریعتی خود را بر روی چنین پایهٔ موهومی قرار داده دورادور سخنان مردم را یا باور کرده یا ازراه حیله خودرا بصورت باور کردگی درآورده میفهماند که‌مثلا روسها اشتراك فراش دارند در حالتیکه تا دیروز مبلغین بهائی بغمز و لمز میفهمانیدند که ما حجاب و . . . . نداریم و با شما هم مسلکیم دیروز عباس افندی مینوشت (رب ایدحضرة‌الدولة‌البهیة‌الروسیه) وامروزمینویسد (روس‌منحوس !)

آیتی — راستی حالا که سخن ازحجاب بمیان‌آمد باید این مطلب معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتی دارد ؟

آواره — حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که در هرجا هرچه بزبان ایشان آمده گفته اند . اما حقیقت حال اینست که درکتاب اقدس ذکر حجاب‌نشده وبهاء میل به بی‌حجابی زنان داشته ولی عبد البهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشی مستقیمی دراین باب برای خود اتخاذ نماید . یکوقت از بی‌حجابی تمجید و وقت دیگر تنقید کرده گاهی تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندك گفتگوئی باز مرعوب شده و ایشانرا امر بحجاب نموده به

عنوان اینکه حالیه کشف حجاب وقع ندارد . چنانکه چندسال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی بقدری درمجلس ایشان خرابکاریها و افتضاحات عجیبه شد که همانهائی که طرف دار کشف حجاب بودند بر گشتند و از رئیسشان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود وحریتشان را نقطه دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل ازلذائذی که برده بودند برنداشتند وباز مجلسهای کوچك کوچك و دسته‌های هشت نه نفری درست میکردند که بکام رای نزدیکتر وآسانتر باشد وتا کنون آن مجمعهای کوچك وحریتهای نقطه‌دار خصوصی برقرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجاهم عقیدهٔ مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عنداللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا ازمجمع محروم نمانند ومن خود برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همهٔ قضایا انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره با کدام مدرك میگوید ؟ یکی‌دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب و مبلغانشان کـه درس هم نزد من میخوانده اند عکس بر داشته‌ام و در جای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در این جا فقط بدرج عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و دخترزادهٔ عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است بخواهش لیدی بلا مفیلد خانم لندنی که خودش هم در عکس حاضر است بر داشته شده زیرا پس ازآنـکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهران را محدود کرد نزدیك بود همان چند

§ (عکس عائلهٔ عباس افندی) §

نفر پیرزن و دختر های پنجاه ساله و هفتاد ساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند بر گردند لهذا لیدی بلا مفیلد برای جلو گیری از این کار تقاضا کرده این عکس را گرفته بامریکا و اروپا فرستاد و در معرکه را گذاشتند .

آیتی ـ اکنون شرح وعده‌های عبدالبهاء درحق محمد علی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره ـ شاید دهاتیهای ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

مشروطیت بهائیان میخواستند مشروطه رابخود ببندندو بگویند غیب گوئی بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است در خطاب بطهران (و یحکم علیك جمهور الناس) و بالاخره میخواستند جمهوریت در سایهٔ مشروطیت و آزادی خودرا براثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیب گوئی دیگری را به بهائیان ارائه داد که انهم بد بختانه معکوس شدو بازدر این ایام برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند و خویش را پنهان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کارآنها را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه یك معجزه‌ای ثابت کنند وانهم نشد و شرح قضیه کاملا از اینقرار است که بهاء یك عبارت سه پهلو در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر پهلوی از آن بالا آمد بهائیان بان بچسبند و بگویند اینست وعدهٔ بهاء الله و خلاصهٔ فارسی ان کلمات این است که « ای زمین طهران در تو کار ها منقلب میشود و جمهور ناس بر تو حکم میکنند و باز می گوید اگر خدا خواهد سریر تورا بسلطان عادل مبارك میسازد » این عبارت برای ان است که اگر جمهوری شد بگویند بخوانید دراقدس یحکم علیك جمهورا الناس وعده داده‌شده و اگر استقرارسلطنت شد بگویند این آیهٔ اقدس است که یبارك سریرك بالذی یحکم بالعدل هر سلطانی که جالس میشود بگویند ها اینست آن سلطان که در اقدس ذکر شده‌حال دقت‌شود دراین‌قضیه که‌بعد ازاعلان مشروطیت بهائیان‌خواستند داخل مشروطه شوند ولي عبد البهاء باور نکرد که این مشروطه قراری پیدا کنند و یقین داشت که محمد علی میرزا سلطان مستقل خواهد ماندو خصوصاً با آن راپورتهای سری که قبلا عباس افندی باو داده و اشخاصی از قبیل آقا خان کرماني و احمد روحی را بکشتن داده حالا باید اظهار

وجودی کردشاید روزی به کار بخورد لهذا در الواحی که الان نسخهٔ اصل یکی از آنها در ضبط من است میگوید الحمد لله سریر سلطنت ایران به شهریار عادل مزین شد (محمدعلی میرزا) و بالاخره میگوید اواست منصوص کتاب اقدس که با اهل بهاء روبرو میشود و این مذهب را نصرت می کند ای احباء البته باهیچ جمعی مجتمع و همدم نشوید ودرانجمنی واردنگردید و سریر سلطنت را خدمت کنید الی اخر ماقال نصاً اومفهوماً وبا اینکه محمدعلی میرزا عقیدهٔ ببهائیان نداشت باز آن لوح اورا برخون ریزی مدد داد و توپ بمجلس بست و چند روزی گوسفندان شاخی پیدا کردند واز خدعه هاشان این بود که مشروطه خواهان را بابی ازلی معرفی میکردند و ملك المتکلمین و سید جمال واعظ را هم بهمین اسم متهم کرده بکشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل ومنصوص کتاب اقدس بطوریکه همه می دانیم مسلوب القدره و بالاخره خلع و فراری شد .

یك آدم فضولی نوشت بعباس افندی که ای عالم السر و الخفیات چه شد که سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس چنین شد ؟

جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد و بداء از امور محتومه است چنانکه از امام جعفر صادق پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعید قائم نشدید فرموده بداء شد (!)

تبصره — پوشیده نماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است این خبر در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الائمه نیست زیرا انحضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل افتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود

و اصلاح ان خبطي که کرده بود انقدر مستعجل شده دست و پا را گم کرده که حتی بکتب رجوع نکرد واین سهو ثانی از او سرزده که حدیث سابعهم قائمهم را باامام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نه امام جعفر امام سابع است و نه حدیث در حق اوست لهذا ان فضول دو باره عرضه کرد که ای کسیکه بتو می نویسند « یامن لا یعزب عن علمه من شئی) این هم که نشد عذر خود را بداء قرار داده اید و بداء در اینجا موقع ندارد * شاهد آن را حدیث سابعهم قرار داده اید و امام جعفر را سابع خوانده اید کی این حدیث درحق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امام سابع است ؟ ثالثاً جواب امد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع !! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم انطوری است که شیعیان میشمارند پیغمبر و فاطمه و دوازده امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) میشود نه سابع (هفتم) خلاصه ان فضول دیگر دم در کشید و تعقیب نکرد زیرا دید تاهرجا برود هی خراب تر میشود عالم السر والخفیات اشتباهی کرده هرچه میخواهد اصلاح نماید نمیشود

باز می گوئیم عیب در اشتباه نیست زیرا همه می دانیم عباس افندی هم مثل همهٔ افراد بشر قدری با علم تر یا بی علم تر قدری باهوش تر یا بی هوش تر و بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نسیان است ولی عیب در این است که بشری که این همه اشتباهات دراودیده می شود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حیله و نیرنك در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و باین تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم یك ملکی را مختل سازد بر آن که خودش با

پدرش یا هر دو چند کلمهٔ ناقص ازحرفهای اخلاقی و ادبی که‌هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تألیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بکر باشد که اینگونه امورراتحری‌نکرده قبول کنند بااینکه‌ازاصول‌مذهبشان تحری حقیقت‌است و آن قدر متعصب باشد که هر کس خواست بان ها بفهماند و از قیدهای‌شدیده‌ای که دارند آزادشان کند علاوهٔ نکول و عدم قبول عداوت اورادر دل گرفته بخون او تشنه شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی‌فرو گذار نکنند .

کیست‌مولا آنکه آزادت کند　　　بند رقیت زپایت بر کند

(مثنوی)

شگفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدر معایب آن را به بیند نه تنها دل ازآن برنمیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آن را شناخته و بکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله خبر بمن رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته باهم‌می گویند آواره راست میگوید و هر چه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مگدریم که چرا دانسته های خودرا بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در اینصورت آیا ماحق نداریم که خطاب بهاء را در حقشان تصدیق نموده بلفظ (گوسفندان) یادشان نمائیم ؟ عجبا خود گوسفندان‌میدانند و می‌گویند که عبدالبهاء درامریکا بشارت داد که در این جنگ عالم سوزی که نایرهٔ آن بلند شده آمریك وارد نخواهد شدو حتی در سفر نامهٔ ایشان مصرح است که آقا فرمودنداهالی آمریك در گوشهٔ واقع‌شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این اخر

آمریك داخل جنك شد و غیب گوئی این پیغمبر زورکی مبدل به عیب گوئی شد معهذا همین که کسی دیگر بایشان این اعتراض را بکند عصبانی شده بدست و پا می افتند و می خواهند سخن حق را بحرف های باطل بپوشانند و برای آن تعبیرات پیدا کنند و نیز همه میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی درلوحی شرط ورود خودرا بدان مکان اتمام ان بناء قرار داده و گوسفندان برای این آرزو و نیل بان میل چه جان ها که کندند و چون مشرق الاذکار باتمام رسید ایشان عوض عشق اباد خواهی نخواهی (بملکوت ابهی) راه فرسا شده با هزار انجکسیون و تبدیل حکیم و دکتر بالاخره نتوانستند خود را از چنك مرك نجات داده بعشق اباد سفر کنند . با وصف این همینکه کسی این سخنان را القاء نماید ازاو دلگیر شده بتفکرش میپردازند و مصدق (و یل لمن کفره نمرود) را ظاهر میسازند . بالجمله غیب گوئی معکوس اقا بقدری زیاد است که دراین مختصر نمی گنجد و باز بایدبگویم اشتباه نشود من نمیگویم چرا اقایان غیب نمی دانند بلکه میگویم کسانیکه بمعجزات انبیاء صادق طعنه میزنند چرا بدروغ میخواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند و دراین قرن نورانی باز مردم را درحجاب ظلمانی و اوهام پابند کنند ؟

آیتی ــ از آنچه ذکر شد عجالتاً اینقدر معلوم است که بهاء در هر صورت یك ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بقائیرا هم متضمن بوده در اینصورت بچه قسم میتوان ادلۀ این حضرات را در ادعاء وتشریع و نفوذش ابطال نمود منتهی اینست که شما میگوئید باین درجۀ که بهائیان در آن مبالغه میکنند نیست ولی در اصل موضوع نمیتوان انکار کرد و

گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست ؟

آواره ـ این سؤال عیناً مانند سؤال آن سائل است که پرسید : دختر کدام امام بود که رفت بر سر مناره و روباه او را درید ؟ مجیب پس از تأمل بسیار با رمل واسطرلاب دریافت که سائل میخواهد قضیهٔ یوسف را سؤال کند . گفت آقای من اولا دختر نبود و پسر بود .

ثانیاً فرزند امام نبود زاده پیغمبر بود . ثالثاً بر سر مناره نبود و تك چاه بود . رابعاً خودش نرفت و او را بردنـد و بچاه انداختند . خامساً روباه نبود و گرك بود . سادساً گرك هـم نبود و اساساً قضیه گرك دروغ و تهمت بود .

اکنون ملاحظه نمائید . اولا بهاء الله چنانکـه گفتیم بر ملا هیچ ادعائی نکرده مگر آنکه در زیر پردهٔ کلمات خـود نغماتی داشته که مریدانش داعیهٔ الوهیت از آن شناخته و گفته اند بهاء همان خدای غیب است که در قرون و دهور در پرده خفا مستور بود و اینك قدم به عرصه ظهور نهاده ولی او وپسرش هر جا مواجه بامشکلاتی میشدند باصد هزار دلیل تمسك باین میکردند که خیر همچو داعیهٔ نداریم ومریدان غلو کرده اینها را بما تهمت میزنند واین کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلسه گفته ایم و برهان اینکه ما این داعیه را نداریم آنکه مطیع احکام اسلام بوده و هستیم . سبحان الله بهاء در مرکز خـود در شهر رمضان خودش صورتاً روزه میگرفت و تمام اتباع تأکید میکرد که صائم شوید و حتی اصرار داشت که جداً صائم باشید زیرا میترسید که اگر اندکی سخت نگیرد آنها در کار سستی کنند و روزه را افطار کنند و کار اورا خراب سازند و این حالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت و حتی مشهوراست

که مشکین قلم از صحابه خاص بلحن مزاح گفته بود بناء بر مثل مشهور
که میگوید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمیرد و پدرمان زن
جوان بگیرد تا وسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب
شد پدرمان مرد ومادرمان شوهر جوان گرفته بزحمت او افتادیم) ماهم
بابی شدیم که از زحمت روزهٔ سی روزه خلاص شویم حالا از طرفی در
ماه رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد که روزه بگیرید و تظاهر به
اسلامیت کنید از طرفی هم نوزده روز قبل از نوروز بما میگویند روزه
بگیرید (حباً لجمالی) تا این شریعت تأسیس شود . این مزاح مشکین
قلم هم شاید که صورت جدی بخود گرفته دو نتیجه داده باشد یکی آنکه
بهاء ازواج آباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس بزن پدر خود نکند
و الا شاید خیال نداشت این یکی را هم اسم ببرد و قصدش این بود که
مطلقاً مردم را آزادنهاده اشتراك فراش را کاملا اجازه دهد . دیگر آنکه
اجازه داد که روزهٔ نوزده روزهٔ شریعت بهاء را افطار کنند ولی روزه
رمضان را بگیرند که مشت آقا در بلاد عثمانی باز نشود و نیز پسرش عبد-
البهاء چنانکه گفتیم تا یك هفته پیش از مرگش بجامع مسلمین رفته به
امام اهل سنة اقتداء میکرد و دست بسته نماز اسلامی میگذارد و اظهار
تبعیت اسلام میکرد و حتی طعنه بر تشیع میزد و بقضاة و افندی ها می-
فهمانید که چون ما از طریق تشیع بر گشته براه تسنن قدم گذاشته ایم
مردم با ما دشمنی میکنند . مجملا این بود حالت ادعاء و تشریع این پدر
و پسر در خاك عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای
ایران خدا و خدا زاده بودند و هر چه بر قلم و زبانشان می آمد دریغ
نداشتند چه که بابیهای ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و

احمقند و برای شناسائي ایشان همان کلمه اغنام کافی است که ایشانرا به آن موصوف کرده از طرفی این گوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده بهر طرفی میخواستند سوق می دادند از طرفی از شیر و کشك و پشم ایشان بهره میبردند و آخر هم بکشتنشان می دادند و برای دلخوشي گوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل می‌کردند فتعجبو اهنالك یا اولی الابصار .

مجملا داعیهٔ بهاء در تحت الفاظ و تنها برای بابیها بوده نه کلیه اهل عالم و اینست که آنرا داعیه نتوان گفت چنانکه هنوز بعداز هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمیکنـد که این ادعائي که میگویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست ؟ ثانیاً چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیهٔ الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا یابعقیدهٔ الهیین خدا هست در آنصورت مقدس از حلول و نزول و تجسم است یا بعقیدهٔ مادیین خدائی نیست و مبدء کل مادهٔ واحد است و یا جوهر فرد پس دز هر دوصورت داعیهٔبهاء یا سری یا جهری هرچه هست غیرمعقول‌است

یك قضیهٔ خنده آور

یاد دارم در اوائل سواری خودم که میخواستم تسمـه و رکاب و دهنهٔ مرا کب خودرا محکم سازم وبرای اینکار احاطهٔ بر الواح ومضامین آنها لازم افتاد دائماً وقت خود را بمطالعـهٔ الواح میگذرانیدم و نماند لوحی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری مگر آنکدآنرا از نظر دقت گذرانیـدم یك وقت رسیدم بلوحی که در جواب سؤالات حاجی ملا علی اکبر شهمیر زادی و آقا جمال بروجردی صادر شده بود چون هر دوی آنها از مبلغین درجهٔ اول بودند و حاجی اخوند محکـم

عنان را گرفته تا اخرین نفس پیاده نشد و اقا جمال در این بینها عنان‌را سست گرفت و پیاده‌شد یا پیاده اش کردند درحالتیکه اواز حاجی‌آخوند مهمتر بود و من یقین دارم در عقیده ذرهٔ از هم امتیاز نداشتند جز اینکه حوادث سبب سقوط این وبقای ان شد . خلاصه‌موضوع بحث چیزغریبی بوده و ان این بوده‌است که حاجی اخوند میگفته است غیر از بهاء دیگر خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامعهٔ بهاءدر امد و دیگر خبری نیست باید باو نماز و نیاز کرد و دست بدامنش دراز و توجه را از غیب برداشت . اما اقا جمال که‌بعد اورا ناقض قلمدادکرده حتی بلقب پیر کفتار ملقبش ساختند میگفته است مقصود از خدائی بهاء اینست که او مظهر خداست و بالاخره خدای غیب بجای خود است و این‌میرزا نمایندهٔ ان خدای غیب است . بعد ازانکه این داوریرا بمرکز برده از خود میرزا خدا (بهاء) قضاوت میطلبند او مي بینـد اگر قول حاجی اخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن‌است غوغائي بلند شود و اگر قول اقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی بخدای غیب باز شود و از استفادهٔ این میرزا خدای مشهور کاسته گردد لهذا جواب را چنین داده که (دریای عرفان دریای بی پایانی‌است که هر کس برشحي از ان بهره مند است در اینصورت اگر مقصود از این مناظره و مباحثه القای خلاف و نفاق و اختلاف باشـد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشـد هر دو مطلوب . است)

بعد از مطالعهٔ این لوح مراخنده گرفت وبردرجهٔ خدعهٔ وتقلب میرزا خدا آگاهی یافتم از طرفی هم بر بلادت گوسفندانی که همین لوح

را خوانده و ابداً بوئی از مقصود نبرده اند اگاه گشتم و گفتم انصافاً این گوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که بایشان میرسد و خنده آورتر از آن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را بکمك پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی باظهار اسلامیت و ادای نماز و روزهٔ اسلامی و تمجید از خلفاء در نزد اهل سنة عجالتاً مأمون است و ارطرفی نغمات انني اناالله دراتباع ایرانی وچند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی در جنبهٔ غیب و شهود آن مباحث بمیان امده لهذا یك لوح بالابلند بعربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهتشان فرستاد و دیگر کار تمام شدزیرا در این لوح میگوید (الیوم یوم فیه ولد من لم یلد ولم یولد) خلاصه مضمون اینکه امروز روزی است که ان خدائی که متولد نمیشد و صاحب اولاد نمیگشت متولد شد !! و بر طبق این مضمون نبیل زرندی که اسمش ملا محمد است و اخر عبدالبهاءباوبد شد و اورا بدریا القا و غرق کرد بدست خود یا اتباعش و بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که (مستعد باشید یاران مستعد * جاء شاه لم یلد یولد ولد) و این شعر هم مسطورهٔ از معارف بهائیان است هم عقیدشان را مکشوف میدارد ولی تصورمیکنم اگر کسی میپرسید معنی این حرف چیست ؟ جواب میدادند ما نگفتیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد و هر کسی چنین است که متولد میشود در صورتیکه پیش از آن متولد نشده بوده است . زیرا این گونه اشتباه ومغالطه کاربهای عجیب از فنون دائمه میرزا خدا و پسرو اتباع کارگرش بوده وهست . ولی این بسی واضح است که باین کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند لاغیر

باز موقع پیدا کرد کـه روح پروفسور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده‌بود که‌میگفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر میگفت اگر اقلا در سایه‌این عنوانات آزادی بشر واشاعهٔ علم رامنظور داشتند باز چیزی بود ولی‌یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی ازادی و علم از بین بشر رخت بر میبندد و جهل و قیودات و اوهام جای آنرا میگیرد .

آیتی — شاید نفوذی که میگویند از جهت قیافهٔ جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دلباختکی های مریدان ازاین حیث باشد که‌زیبا تر از بهاء وعبدالبهاء و شوقی افندی و کلیه زن ومرد این عائله دردنیا ندیده و گمان کرده‌اند که هرکس درجمال بحد کمال باشد باید حتماً خدا یـا منسوب بخدا باشد . زیرا شرحی از زیبائی از این عائله شنیده شده است و عکسهای عباس افندی هم هر چند محسنات زیبائی و جمال در آن بحد کمال دیده نشده است ولی تقریباً مهیمن و جذاب است دیکر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند کـه چکونه بوده است و طبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لـکن نمیدانم چرا اورا انتشار نداد اند ؟

اواره — اما در موضوع حسن و جمال و قیافه این رؤسا هرچند بنای ما برحق گوئی است نه عیب جوئی و بناء بر این نه میگوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند و نه بطوری که بچشم دوستانشان امده و هرعیبی را حسن تصور کرده اند — باید دانست که بهاء و فرزندانش عموماً خالی از وجاهت نبوده اند خصوصا ان پسر ها و دختر هائي کـه باعبدالبهاء مخالفت کرده اند و حضرات انها را کافر و ناقض میدانند خیلی خوشگل بوده و سرمایهٔ خدائیشان بیش ازعباس

و اولادش بوده است اما بقدری درتعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و باندازهٔ مریدان با دیده رضا و محبت ایشان را دیده اند یعنی بهاءو عبدالبهاء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤسا نبوده و حال انکه این تصور در دهاتی های ایران است و دراشخاص دنیا ندیده و ادم ندیده و من در اطراف عالم خصوصاً درگرجستان و ترکهای اسلامبول و ازمیر و هم چنین درفرانسویها به قدری قیافه های جذاب و حسن‌وجمال دلربا دیده‌ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم در مقابل انها جمیل تصور کنم و بهترین شاهد ما همان‌عکس است که درجزوه قبل درج کردیم زیرا زیبا ترین دختران این عائله همشیره جناب شوقی افندی است که در ان عکس نشسته ملاحظه میشود و او باوجود زیبائی در برابر ارباب وجاهت چندان نمایش ندارد . باری کار بزنان ایشان نداریم بهاء که این قدر بغمز و لمز بجمال خود مینازد و اورا (جمال مبارك) میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که درحیفا و عکا موجود است و باب وتابی ان را درقاب طلا نهاده و پردهٔ زنبوری بران کشیده بیچاره دهاتیان‌ایران را که بانجا میروند باهزار منت میبرندشان درحرم تا آنرا زیارت کنندو نذوراتی بجا بیاورند آن قدرها جذاب و دلربا نیست و عجیبتر اینکه درآن عکس آثار رنك و حنا درمحاسن بهاء موجود و خودشان هم انکار ندارند که او هفتهٔ دومرتبه محاسن و گیسوان را رنك میکرده است و چون‌این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلمی هم درجنب آن ترتیب داده میگویند اینها تصویر ایام جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم‌ابداً شباهت بعکس فتوغرافی ندارد و درآن‌تصاویر کاملا تصنع شده و بانوك قلم نقاشی لطائف حسن بانها داده شده است و

امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که بابدن برهنه درحمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنهٔ بهاء را نمایش می‌دهدومن هروقت انرا دیدم خجلت کشیده سرزیر افکندم و در فکر فرو رفتم که این چه نقشه است ؟ خدا چرا باید تصویر هیکل خودرا برهنه با فسوتهٔ بسیار کوته‌برای زیارت‌مردو زن بگذارد ؟ واستی درعین اینکه‌میل‌نداشتم بطلان این امر برهن ثابت شده باشد و هردم ارزو میکردم که این امر یك امر حق آبرو مندی باشد که ازایران طلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی بدبختانه هر وقت باین قسمت ها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را چکار باین تصنعات آن هم باین صورت و قبح که هر کس به بیند خیال میکنند که این تصویر برای تهییج‌شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیجده سالهٔ را با کمال‌فربهی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو درآن باشد کشیده فوته را کوته ورانها را درکمال سادگی و صافی و فربهی جلوه میدهد و حالت خمار بچشمها داده بالاخره بسیار شبیه است بعکس‌زنهای قشنگی که برهنه برای دلربائی مردم برداشته اند و جوانان مااز اروپا بایران سوقات میاورندو خلاصه باتحقیقات عمیقه معلوم شد که اگر در عکسهای دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقاازان سادگی هم بر کنار وپراز پیرایه و ساختگی است و گرنه بامقایسه بعکس فتوغرافي معلوم میشود که ابدا این دوصورت یکی نیست‌و مضحك‌است که عاشقان‌جمال الهی‌به‌بیموئی بدن بهاء استدلال و استعجاز میکنند و بالعکس پرموئی ازل استقباح می نمایند مجملا این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را میخواهند وسیلهٔ خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجب است که برخلاف

انهمه خال و خط که برصورتش نهاده اند خالی از عیوب هم بوده و آنچه ثابت شده است بعلاوه کوتاهی قد سه عیب بزرگ دراین هیکل قدم و اسم اعظم! وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش هم حاضر است باینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتی به عبد البهاء میگویند اخوی زاده عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلا بایست باد فتق خود را علاج نماید دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خودم حکایت کرد که من درموقع چیز نویسی بهاء دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش می بیند .

سوم آنکه عموم بهائیان معترفند براینکه رعشهٔ دست داشته است و این اعتراف برای انست که چون ان لغزش در خطوط او موجود است این را نتوانسته اند انکار نمایند ولی عبد البهاء بعذر غریبی تشبث کرده گوسفندان هم پذیرفته اند و ان اینست که گفته است ازل ایشان را زهر داد و نخواستند دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولی اراده مبارك تعلق نگرفت که آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارك باقی ماند و هر کسی میفهمد که این یك عذر نا موجهی است که خواسته است عیب را از پدر خود دور نماید وگرنه با فرض اینکه راست بگویند و ازل زهر داده باشند خدائی که میدانست این زهر است و انقدر هم مقتدر بود که خورد و نمرد خوب بود اثار رعشه هم در دست خود نگذارد . باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده و بالاخره هر یك را اصلاح کنند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته اما

اینکه ذکر شد که عکس عبد البهاء مهیمن است من خودم شخصاً او را دیده و بر سر هم ششماه با او بوده و همه چیزش را شناخته ام بااینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عائلــه بود وحتی بر پدرش مزیت داشت معهذا از او مهیمن تر و خوش قیافه تر بقدری در اطراف جهان دیده ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازهٔ را حاکی نیست و با وجود این تمام آنها بخال و خط آراسته شده و بکرات دیده ام عکسی که قشنك بیرون نمی آمد محو میکردند و شبیه ترین عکس هائی که به شخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است عکسی است که در صفحه ظهر درج میشود .

در خاتمه این راهم اضافه میکنم که اساسا توجه بهائیان باین صور و تماثیل نه تنها برای حسن و وجاهت آنها است . چه در میان افــراد خودشان وجهائی که بمراتب ازرؤساء وجیه ترند زیاد است بلـکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافتــه چندانکه منتهی آرزویشان این است که مثلا عکس بهاء و عباس افندی به مجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج میشود از روی مجسمه گلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه گوسفنــدان در این قرن بیستم کاملا بت پرستی و گوساله پرستی را اعاده داده انــد !! و با وصف این خود را موحد میخوانند .

باز بر گردیم بر سر داعیه و نفوذ آن مجملا یك همچو داعیهٔ نا ـ معقول رنگا رنك پر از خدعه را با هررقم از نفوذ اصلا داعیه نتوان گفت تا در درجهٔ ثانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید . مثلا در عین اینکه هیچیك از متدینین عالم ادعاء را بذاتها حجت نگرفته اند و عقل سلیم

عکس عباس افندی

هم بر دلالت آن تسلیم نمی شود در عین حال بین ادعاء بهاء و انبیاء عظام فرقی بین است چون فرق نور و ظلمت مثلا حضرت رسول (ص) یا عیسی وموسی ، این بسی مبرهن است که ادعاشان در زیر پردهٔ نیرنك و بحالات رنگارنك نبوده بلکه هر یك در عصر خود

مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را علناً اظهار و مردم رابیك جهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خود را مستور نداشتط مانند عبدالبهاء نرفته اند تبعیت پیروان شریعت قبل راپیشه و از ایشان‌اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطیع شرع شما و آداب و قواعد شمائیم و بر خلاف آن درزیر هزارپردهٔ نیرنك براه دور اشخاص سادهٔ بی اطلاع را بداعیهٔ خود بخوانند

عجباً هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکام شان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یابیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند و حتی درایران هم همیشه مشورت مینمایند که ایا این کتاب را بفلان طالب بدهیم یا ندهیم ؟ و ایا او اینقدر فریب مارا خورده است کـه سر مارا افشاء ننماید یا افشاء خواهد کرد ؟

این داعیه را چه نسبت است با داعیهٔ انکس کـه در حیات خود نماز خویش را درمیان متعصب ترین قوم عرب درمرکز عبادت اصنام‌بر پا کرده و یااین ادعارا چه نسبت است با ادعای کسیکه برای مقصد خود تاآخرین نفس خود ایستاده و برسر دار بمناجات پرداخته و انی‌ازتعلیم حواریین خود فرو ننشسته و امر خودرا نهان نداشته و یاچه‌نسبت است این داعیه را با داعیهٔ کلیمی کـه در مقابل فرعون روبرو (نه بنوشته های خادعانه و در تحت الفاظیکه منکر انرا انکار پندارد و مقبل بوی داعیه ازان استشمام کند) ایستاده و نبوت خودرا اعلان کرده وهیچگاه دورنگی و دوروئی پیشه ننموده فنعم ماقال « یابرو همچون زنان رنگی‌و بوئی پیش گیر * یاچو مردان اندراو گوی از میدان ببر » اینجا جای مغالطه است کـه بگویند عبدالبها باروپ و امریك سفر کرده چکو نه

داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابداً داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده و کاری نساخته و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم‌ولی کاری کـه‌ساختم این بود کـه دانستم‌حقایق از چه قراربوده‌است . . مگر انکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده یاخدای مؤنث کـه برنك زنان و پرده نشینان درامده و از پس پردهٔ (عصمت) بامکرهای زنانه سخنانی بیرون داده . چنانکه تأثیرش هم درزنان بیشتر از مردان است و بطوریکـه من خود دیده و شناخته ام بسیاری از مردان بهائی پابند زنان خودند و زنانند کـه نمیگذارند مردشان بیدار و ازاد شود مگر مردانیکه مزاجشان بامزاج زنان خیلی موافقت دارد انها هـم شیفته و فریفته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه‌لذتی برده اند کـه دل بر نمیدارند (این زمان‌بگذار تاوقت دگر) شگفت‌اوراست که گاهی راست یادروغ یکـنفر زنرا موضوع بحث قرار داده درمتحدالمالهای‌خود دراطراف اقبال و اشتعالش‌وقیامش برنشر و اشاعهٔ این امر بیك آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند کـه گویا تمام علوم اولین و اخرین دران زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است درحالتیکه بعد از چند سال اسم اوهم کهنه شده معلوم میشود اوهم پس از خستگی و اتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید بر ردان هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای‌امریکائی دراین اواخردرمصر حرکت مخالف داشت‌ودیگری درامریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعلل و تفعلل‌وانفعل

شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز بـه عادت ایرانیت زنرا زن میبیند و با مرد فرق میگذارد . لهذا عرض‌میکنم

من مخالف باترقی وحریت زنان نیستم ولی زنانیکه لیاقت این مقامرا یافته باشند مثلا زنان اروپ و آمریك با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از قافلهٔ ترقی عقبند چنانکه در متمدن ترین ممالك دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن فقط یکزن لیاقت عضویت پارلمان یافته آنهم پس از ورود در پارلمان و کشف افکار سادهٔ ضعیف او معلوم شده است که مبارزهٔ با افکار مردان نتواند و باین واسطه دوسال مانند مجسمه نتوانست یك فکر صائب بیرون دهد وهرروز زنهای لندن عصبانی میشدند که مردان نمیگذارند این نمایندهٔ ما حرف بزند . این برای آنست که یا ساختمان زن غیراز مرداست وبرای ادارهٔ سیاست واجتماعیات کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل نشده و در صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران و هند !

اینست که تا کنون بهائیان ایران بهزار رنك در آمده و پس از چندی خطای آن برخودشان معلوم شده ویا مرعوب شده ان رنك را رها کرده برنك دیگر درآمده‌اند مثلا بهاء که میخواهد یك شریعت هزارساله تشریع کند نمیداند بازنان چه معاملهٔ را مجری دارد . یکجا عبدالبهاء که متمم شرع اوست بموجب کتاب اقدس که ذکری از حجاب نشده زمام بهائیان طهرانرا رها کرد تا مجالس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق‌العاده ازآن بروز کرد بترك ان مجمع ورفتن در حجاب امر داد وچون طرف سؤال وجواب چند نفر از پیرزنان آمریك واقع شد ترسید انها ازدستش بروند عکس زن ودختر وخواهر خودرا بی‌حجاب برایشان فرستاد که ببینند ما حجاب نداریم و من آنرا در اروپا بدست آوردم در

حالتیکه قدغن بود که بایرانیان بدهند و همچنین دختر های دختر عباس افندی که درپاریس تحصیل میکردند واز پاریسیان در بی‌حجابی زشت‌تر نمایش میدادند منع شده بود از اینکه ایرانیانی که عبور میکنند آنها را ببینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مدرسه رفتم و مرا پذیرفتند . و نیز شوقی افندی یکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالتی که خودشان هم نمیتوانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها) و اگر ممکن بود میشدند و برای شوقی افندی فاتحه هم نمیخواندند چنانکه در خلوتخانها که میتوانند بی‌حجابی بلکه .... میکنند ! از طرفی شوقی افندی دید مکدر میشوند آنهـا را در انتخابات خودشان دخیل وصاحب رأی قرارداد . درحالتیکه هنوز درممالك‌متمدنه این قضیه یکطرفی نشده ومضحك تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی درروسیه علی‌الرغم روسها حکم بحجاب داده وحتی درلوحش‌تصریح میکند که علی الرغم روسها حجاب کنید و همان چند نفر ترك و فارس ایرانی که درروسیه یعنی ترکستان وقفقاز زیسته‌اند بیچاره‌ها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود درحجاب باشند و تنها در خلوت خانها نفسی تازه کنند باری تمام امور بهائیان نمونهٔ داعیهٔ بهاء است که هر روزی در هر کوئي وسوئی برنگی رنگرزی میشود و نیرنگی بخود میگیرد . اینست که گفتم بقول مدیر جریده ملا نصر الدین بوق دو سره در دست شوقی افندی است ازیکسر نوا میدهد حجاب بکنید واز سردیگر نکنید . ازیك سو خدا و نماز و دین بر حق است و لازم است و از سوی دیگر این ها محض مصلحت وحکمت است والا خدای چه ؟ و .....؟

باری برویم برسر داعیه وکلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر

بهاءالله وغلام احمد ومتمهدی وحسن صباح وآقاخانی داعیهٔ داشته ودارد تملاءی آورده ونفوذی یافته وچند صباحی دوام وبقائی داشته بایدفهمید آیا همه حق‌است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل ؟ اگر همه حق است چه ایرادی بر آواره و امثال او دارند ؟ وچرا در دعوتهای خود از همه تنقید وتنها بهاء را تمجید مینمایند و اساساً دعوت غلط است . باید بگذارند هر کس بهرحقی میخواهد بگرود دیگر این همه طعن و استهزاء بر کسیکه نخواسته است باین حق پابند باشد چیست ؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها و احدی نباید باین باطل نزدیك شود . و اگر بهاء حق است با اینکه ادله‌اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق است و پس ازابطال این‌چهاردلیل یا بقول کلپایکانی دلیل تقریردیگر مابه‌الامتیاز کدام است وچرا باید بهاء را ممتاز ازقادیانی وغیره وغیره دانست ؟

آیتی — میگویند آنها شریعت نیاورده اند و بهاء شریعت دارد . و شریعت بی ارادهٔ خدانمیشود . و همین است مابه الامتیاز اوازسایرین

آواره — اولا این تصور خود بهائیان و منبعث از بیخبری ایشان است . هر کس هر داعیهٔ کرده بکم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس از شوائب ریب و مفید بحال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد و هیچ عقلي بیان معایب آن را نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس وشریعت بهاء را در اینجا ذکر میکنیم تا معلوم شود این شریعت پر از مفاسد و ساختهٔ دست بشر است یا بی - عیب و نتیجه القاآت‌روح القدس است ؟

فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماند بقسمیکه قبلا اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبهٔ

آزادی صرف را بامر خود داده کم کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکند حمل بر عجز او نمایند لهذا بقول خودش در سنین متوالیه تأمل کرد و این تأمل عبارت از مطالعه ومشاوره و مذاکره با محارمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات به خودم گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل کنید. مجملا پس ازمطالعات زیاد بر اثر همدستی با دستهای عدیده بالاخره کتاب اقدس درست شد که اینك قدر و قیمت آنرا خواهیم دانست کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب ــ اول ــ احکامی از قبیل صوم و صلوة و حقوق و زواج و ارث و حلیت و حرمت و امثالها دوم آدابی از قبیل نظافت و حمام و شست شو واکل او و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها . سوم خطاباتی بملوك و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها بی قیمت تر از همهٔ آنها قسم اخیر است . زیرا یك سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصاً میدانست این کلمات بهیچ یك از سلاطین و بزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مطرح مابین گوسفندان خواهد بود پس با خود گفت باکی نیست اگر یکجا هم خطاب شدیدی و یا تنقیدی بسلطانی و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکوره متضمن هیچ گونه مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستوریرا در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست در خوبی و بدی آن بحث نمائیم قسم دوم هم یك سلسله حرفهای معموله است باینکه مثلا هفتهٔ یك دفعه بحمام بروید یا پا بشوئید در اکل وشرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا

اینکه اطفال خود را علم و خط بیاموزید

این قسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار وهمین است وبنفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است مثلا او خودش تازه به بلاد خارجه رفتد و کارد و چنگال دیده اینست که فرو نبردن دست را در کاسه یك امر مهم بزرگی تصور نموده و آنرا که صد ها سال بوده‌است معمول فرنگیها بوده بلکه هم یك امر طبیعی است که از بدو خلقت تا کنون متمدنین و پاکیزگان از بشر با مقتضیات زمان خودشان رعایت اصول نظافت میکرده اند این را جزو شریعت کرده و با یك الفاظ خنده آوری در کتاب ذکر کرده . یا فرضاً بنص (لا تقربوا حمامات العجم) از حمام های امروز ایران تنقید کرده ولي از انجا که هنوز حمام‌های‌شیر و دوش ندیده بوده است با کم دیده و تصور نمیکرده است که روزی حمام دوش و نمره از امور عادیه باشد لهـذا باز در وجوب شست و شو در سر هفته باین مضمون تشبث کرده که هفتـهٔ یکمرتبه وارد شوید در ابی که محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه) و در اخر میگویـد : « والذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول » یعنی اگر اب هم ببدن‌بریزند کافی‌است (حمام‌دوش وشیر) بااینکه موی سر نتراشیدن وزلف گذاشتن را از احکام کتاب قرار داده بقولـه (لا تحلقوا رؤسکم الخ) و تصور کرده است که این یك حکم مهمی است درحالتیکه هزاران سال قبل‌این حکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همهٔ ممالك‌مجری بوده است و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء بخواهد انرا نسخ نماید . ولی خنده در این است که مقید بقید این کرده است (ایاکم ان تتجاوز واعن حد الاذان) مبادا زلفتان ازمقابل گوشتان

بلند تر شود و در این دو فلسفهٔ بزرگ‌است ! یکي انکه‌چون گیسوان را مخصوص خود و اعضایش قرار داده بود و بمو های پریشان خودو ایشان وهم در دلهای سادهٔ گوسفندان میانداخت واین‌هیولا و صورت درویشی او بود که پایهٔ خدائیش بر ان نهاده شده بود میترسید که دیگران هم‌باو اقتدا کنند و سرمایهٔ خدائی از دستش بدر رفته در کیسهٔ دیگران وارد گردد چه که ان جناب حتی لقب (درویش) را بخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که با لقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از ان جمله غزلي است که مطلع ان این فرد است

ساقي ازغیب بقابرقع برافکن از عذار تا بنوشم خمرباقی‌ازجمال کردکار

و مطلع ان این شعر عجیب است

درویش — جهان سوخت از این نغمهٔ جانسوز الهی

وقت آن است کنی زنـده از این نغمهٔ زار !!

مجملا چون گیسوان و لقب درویش مخصوص او بوده است از این رو هروقت‌یکنفر گیسوان گذاشته و مولوی بسته و خودرا شبیه بهاء و اعضایش ساخته مورد انتقاد و حمله گوسفندان‌خالص شده باو گفته اند مگر حکم کتاب اقدس را نخواندهٔ که خود را بصورت حق در آوردهٔ ؟ و این مضحك بود یك بهائي نیلفروش اصفهانی در مصر هر کس اسمش عباس بود و اعراب اورا عباس افندی خطاب میکردند رنگش افروخته و عصبانی میشد و اگر کسی بود که اندك آشنائی هم با بهائیان داشت‌می-گفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یکنفر است و این باو بی‌احترامي می‌شود درحالتیکه هزاران‌عباس حمال در بلاد عرب‌هست که‌اورا عباس‌افندی‌خطاب مینمایند یاایرانیانی که همدیگر را آقاخطاب

میکردند اوقاتش تلخ میشد و میگفت اینها ادب ندارند نمیدانند آقا یك نفر است و او سر کار آقا عبدالبهاءاست کسي بکسی حق ندارد آقابگوید دیگر خبر نداشت که در ایران بهر حمال و کناس هم اگر آقا نگوئی بدش میاید و حق هم دارد زیرا او هم بشر است و در حدود خود محترم است و همچنین هروقت زنها بهم میگفتند خانم این شخص فریادمیکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یکنفر است در دنیا و آن « ورقهٔ علیا » خواهر عبدالبهاء است .

دیگر نمیدانست چقدر خانم در محلات نو و کهنهٔ طهران خوابیده است باری این بود یك فلسفه از حکم کتاب اقدس که میگوید سر های خودرا نتراشید ولي فلسفه دوم که از حد گوش تجاوز ندهید این بوده چون خودش پیش از آنکه خدا شود زلف پاشنه نخواب قجری داشته که تا محاذی گوش بوده است و هنوز زلفهای فرنگی ماب امروز را که خیلی بالاتر از گوش فقط یك پشت‌ناخن بلندی داردندیده بوده است لهذا منتهی درجه قشنگی و خوبی و موی سر را بحالت زلفهای سابق خودش می دانسته که دلهای زن و مردی چند بهر تار آن مبتلا بوده‌است

لهذا حکم کتاب خودرا براین قرار داده که « ایا کم ان تتجاوزوا عن حدالاذان » خلاصه یك قسمت عمده از کتاب اقدس مشتمل براین گونه سخنان بی مغز و الفاظ غیر نغز است که اسم آن‌احکام کتاب شرع است و اقا آنهارا بعنوان شریعت برای هزاران سال‌ازسنین اجتماعی بشر در آورده است !!

اما قسم دیگر که‌مهمترین اقسام کتاب شریعت اواست یعنی حدود صوم و صلوة و حقوق و زواج و حلیت و حرمت و مال الله و اوقاف و

میراث و امثالها انهم بردوقسم است قسمی متخذ از احکام بیان ویامتمم‌ان است و قسمی مستقل بالذات .

با اینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یکدسته مهملات است‌باز فکر بهاء و شرکای او بقدری در تشریح مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهمتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده واین شرع را برای نفع خود تشریع نموده زیرا این یك نتیجه از آن گرفته میشودوآن عبارت است از تأمین معاش عائله بهاء آن هم نه‌عموم عائله بلکه‌هرکس حیله اش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد و الا دیگر انرا بهرهٔ سرشاری نیست . زیرا قسمت عمده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آن است قضیهٔ حقوق و اوقاف و میراث‌است. فقط و فقط همین قضیه است که هر روزه اولیای امر و شوقی افندی‌ها جامهٔ خدائی می پوشند و برسر بهائیان یا گوسفندان مسلط شده‌مالیات بابی گریرا ازایشان میطلبند . اگر چه بهاء این‌زمینه رابیش ازهرحکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده بطوریکه ذیلا ذکر خواهد شد ولي بازهم اوبعضی رعایت ها کرده است که آنراهم عباس‌افندی وپسرش شوقی افندی از بین برده و صورتهای دیگربان داده اند و شرح قضیه‌از اینقرار است :

و در خاتمه این را مکرر میکنم که‌هرجا هر عادتی را در بین‌بشر دیده آنرا مدرك احکام خود قرار داده بعضي رااز فرائض کتاب‌وبرخی را جزو منهیات شمرده ولی خوش بختانه عبورش به هندوستان و ممالك چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب اهنی نهاده بقسمی پارا کوچك نگاه می دارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن‌نیستندو

اگر این عادت را دیده و یا کسی باو تذکر داده بود بدون شبهه یك آیه هم برای این قضیه نازل میکرد و در منهیات کتاب خود وارد میساخت مثلا مینوشت « آن یا اماء الله لاتجعلن ارجلکن فی القوالب ولاتشکلنها بشکل ارجل الثعالب والارانب لان المشی لکن عزیز وشدید وکذلك الامر نزل من لدن عزیز حمید » چنانکه در حق مرضا می گوید (اذا مرضتم فارجعوا الی الحذاق من الاطباء) و این بان میماند که کسی بگوید « اذا جعتم فاکلوا الخبز و اذا عطشتم فاشربوا الماء » گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمیداد که مرضا باطباء حاذق رجوع کنند لابد راه را گم کرده بنعلبند رجوع می کردند

آیتی ــ اکنون بهتر است که باب مخصوص در احکام باب و بهاء مفتوح شود و تا هر درجه کـه ممکن است بیانات ایشان تحت مطالعه آید و نوع احکام سازی وشریعت بازی ایشان شناخته شود

آواره ــ گرچه این پیشنهارا عملی کردن کاری دشوار است زیرا بقدری سفسطه و مزخرف در کتب باب و بهاء زیاد است که اگر کسی بخواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم باوجود ایجاز انجاز وانجام نخواهد شد ــ ولی بمفاد مالا یدرك کله لایترك کله برای اطلاع قارئین عظام مختصری ازکتاب اقدس را که بعقیدهٔ بهائیان خلاصه و نتیجهٔ بیان است توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود زیرا کتاب بیان که بعقیدهٔ خود بهائیان منسوخ شده و میگویند از اول هم یك کتاب شریعتی نبوده است پس کتاب اقدس را که بتصور ایشان آبرومند تر از بیان است باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم افتد از حاشیه رفتن ببیان و کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد

باب من الابواب . فی احکام البهاء والباب

اولا باید دانست بطوریکه قبلا هم اشاره شد خود بهاء معترف است
که این احکام و حدود برای خواهش نفوس ترتیب داده و همین فرق
فرقی بین است که انبیاء بطور مطلق فرموده اند که احکام ما باراده الهی
نازل شده است و او میگوید باراده بشری و عیناً جملهٔ که در اقدس بدان
اشاره شده اینست (قوله) قد حضرت ید العرش عرائض شتی من الذین
آمنوا و سئلوا فیها الله رب ما یری و ما لا یری رب العالمین لذا انزلناه
اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون) و جملهٔ بعد
هم که میگوید : انا ما دخلنا المدارس ــ الی قوله اسمعوا ما یدعوکم بهذا
الامی قبلا گفتیم بکلی خدعه و دروغ است یا للعجب آنها که امی بودند
قلم بدستشان نیامده و چیزی ننوشته اند نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت
اما آقای بهاء را که از جمله خوش نویس ها قلمداد کرده و خطوط قبل
از بعثت او یعنی پیش از آنکه میرزا خداشود موجود و بدان افتخار نموده
خطوط اخیره اش هم که خوب ننوشته وبعذر رعشهٔ دست معذورش شمرده
اند حاضر و با وجود این بسی مورد تعجب است که یکنفر از گوسفندان
خدای خود را تکذیب نکرده و نگفته است ای جناب میرزا خدا دروغ
باین بزرگی چیست ؟ مگر آنکه بعد از این برای امی بودن هم یك تأویل
دیگر پیدا کنند و در کتب بنویسند و از بی حیائی این مردم عجبی
نیست و پس از آنکه شأن نزول یا بی شأنی صدور کتاب اقدس یا بالعکس
معلوم شد اکنون بپارهٔ حدود ان ناظر شده حقائق آنها را میشناسیم

چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیهٔ خاطر مردهٔ که دلشان
نماز تازهٔ میخواست ابتداء شروع باین حکم شده و نوشته است « واجب

شده است بر شما نه رکعت نماز » اکنون از اهل بهاء سؤال میشود که آن نماز نه رکعتی کجاست ؟ تمام بهائیان می‌دانند که همچو نماز نه رکعتی وجود ندارد . و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجا است یك جواب مبهم مهمل خادعانهٔ داده است که ذیلا اشاره خواهد شد وآن در کتاب سؤال وجواب فارسی است که گوسفندان بهاء آنرا متمم کتاب اقدس می دانند وآن اینست

سؤال ــ در کتاب اقدس صلوة ۹ رکعت نازل که درزوال و بکور و اصیل معمول رود و این لوح صلوة مخالف آن بنظر میرسد

جواب ــ آنچه در کتاب اقدس نازل شده صلوة دیگر است ولیکن نظر بحکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جملهٔ آن صلوة است در ورقهٔ آخری مرقوم و آن ورقــه مع آثار مبارکه بجهت حفظ و ابقای آن بجهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوة ثلث نازل (انتهی) .

شما را بخدا ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه می - فهمید ؟ و جز خدعه وعجز و طفره چه ادراك مینمائید ؟ بلی من چیزی جز این نفهمیدم که میخواهد بگوید آن نماز نه رکعتی را من نوشته‌بودم ولی در موقع نا امنی که‌مثلا گفتند عمرپاشا برای تفتیش ماازاسلامبول مأمور شده آنرا با سایر نوشتجات بسوئی فرستادیم تاه ستور بماند وریش ما گیر نکند . بلی اگر این را راست گفته باشد عوض یك نقص چندین نقص متوجه او میشود از جمله آنکه زعماً لانف الاغنام و رئیســهـم که میگویند « درقطب عالم ندای بهاء الله بلند شد و آنی خود و کلمات خود را مستور و مخفی نداشت » خودش اقرار میکند که حتی نماز خودرا با

سایر نوشتجات پنهان کرده‌ام که محفوظ ماند . و اتفاقاً محفوظ نمانده‌است
زیرا اگر مانده است کو و کجا است ؟ مجملا میرزا خدائیکه آن همه
عربده برای گوسفندان خود می کشد هر وقت بوئی از نا امنی شنیده
نوشتجات خودرا پنهان کرده وحتی اخیراً این رویه را بطوریکه‌میگویند
در الواح وصایا هم معمول شده که میگویند زیر خاك بوده و نم کشیده
خاك بر سر آن خدائیکه از ترس بندکان خود احکام خویش را به زیر
خاك پنهان کند و خاك بر سر بندکانیکه این خدعه های تو بر تو را
تمیز و تشخیص ندهند . دیگر آنکه بعد از رفع انقلاب و نا امنی چرااین
میرزا خدا دوباره آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کند تا حکم (قد
کتب علیکم الصلوة) مهمل نشده باشد ؟ و اخیراً میگفتند آن نماز در
خزانه مستور وموقع آن خواهد رسید . این‌خزانه هم خزانهٔ غریبی‌است
که هر امر مبهم و مهملی بانجا رجوع میشود در حالتیکه خود خزانه‌از
امور مرجوعه به آن مبهم تر و مهملتر است . سبحان الله نمازیکه برای
حفظ بجهتی ارسال شده . و نمازیکه در خزانه مستور است دیگر حکم
« قد کتب علیکم » چگونه برآن تعلق میگیرد ! !

توضیحا نمازیکه امروزه در دست دارند یك رکعت است و بافرض
آنکه سه‌دفعه بخوانند (در حالتیکه یکدفعه‌هم نمی خوانند) باز سه‌رکعت
میشود آنهم باغلطهای اساسی عجیب و غریبی که یکی از آنها قبلا ذکر
شد . و اگر یکی ازمناجاتهای فارسی خود را نماز قرار داده بودبمراتب
بهتر بود . زیرا این غلطهای فاحش در آن واقع نمیشد و اقلا ممکن بود
که او را طرفدار وطنیت و ملیت معرفی کرد .

بلی چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نوزده رکعتی کرده ولی عملی نشده و احدی از او نپرسیده که آن نماز کجا است و کی واجب میشود و اگر هم او نمازی بهم بافته بوده است بهاء توانسته است که آن را بر هم زند و تار و پودش را از هم بگسلد و بگوید کتاب بیان منسوخ شده این بود که خودش هم به یك سخن فارغ و کلام فریبندهٔ ناقصی سر اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال واموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید .

دو جملهٔ متناقض

۱ ـ بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله ـ قد تغمست ـ الاشیاء فی بحر الطهاره ۲ ـ قداذن الله لکم السجود علی کلشئی طاهر چنانکه ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا به مفاد جمله اولی که میگوید همه چیز (حتی فضله سك) در دریای پاکی و طهارت غوطه ور شدند باید بچیز ناپاك و غیر طاهری در عالم قائل نشد در اینصورت در جمله ثانی که میگوید ـ خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاکی سجده کنید ـ کلمهٔ « طاهر » زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز بحکم جملهٔ اولی طاهر و پاك است پس قید (کلشئی طاهر) در جملهٔ ثانی برای چیست ؟ و اگر باید باز بطاهر و غیر طاهری قائل شد پس (قد تغمست الاشیاء فی بحر الطهاره) چه معنی دارد ؟

روزهٔ نوزده روزه

اساساً کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته ـ ابواب آن بر نوزده و واحدهای آن‌نوزده‌حتی لفظ‌واحد هم‌نوزده است‌از این روسال را هم بر نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد مانمیدانیم نظریهٔ باب بر تعیین عدد نوزده خصوصاً در ماه و سال چه‌بوده است . چه اگر خواسته است هنری بروز دهد این هنر بقدری کوچك است که ابداً لایق ذکر نیست . زیرا در اعداد هر گونه تصرفی میتوان بکار برد و براثر تصرفات عددی درسال و ماه بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکن است سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرار داد و هم چنین درماه شمسی که تقسیم روز های سال معمولی یاسال اختراعی باشد هزاران تقسیمات میتوان ساخت . مثلا هرسال معمولی دوازده ماه و هرماهی سی روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده روز قرار داد یا آنکه مثلا هشت فصل برای سال ترتیب داد بجای چهار فصل و هرفصلی که مشتمل برچهل‌و پنج روز است آن را یکماه خوانده و درنتیجه‌سال را بهشت ماه قسمت کرد : و من یك وقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته را تغییر داد بطوری که شنبه ها و جمعه های دوسال و دوماه مثل هم نباشد باینطور که فرضاً یك آدینهٔ بزرك را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل برسه روز باشد و جشن ملی را درآدینهٔ بزرك قرار داد که آن سه روزیکه متوالیاً ادینه خوانده میشود ملت تعطیل نماید و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن شروع بکار کرد در اینصورت شنبهٔ اول ان سال مطابق باروز دوشنبه معمولی می شود زیرا

شنبه و یکشنبه اصلی مستهلك در آدینهٔ بزرك شده و این گردش هفته حکم گردش ماههای قمری را پیدا میکند و فلسفه ها برای این مقصددر نظر گرفتم «که اکنون مرا حالت گفت نیست» پس هنری نخواهد بود که کسی سال‌را بر نوزده ماه‌وماه را بر نوزده روزتقسیم کرده باشد و شگفتی درابنست که بابیهااین هنررا راجع بباب نموده بربهائی هاطعنه میزنند که اگر راست میگفتید و مخترع بودید خوب بود خودتان اختراعاتی میکردید نه اینکه برروی اختراع باب ساختمان کرده اظهار وجود و افتخار بان نمائید. هر چند این سخن بجای خود صحیح است که حتی بهاء بقدر باب و هزار یك او هم صاحب فکر مبدع نبوده و قادر براختراعی نشده ولی اساساً هردو مهمل است و در دنیای امروز بقدر خردلی‌این خزعبلات که نتیجهٔ افکار ادواردقیانوسیه است بکار بشر نمیخورد. عجبا باب و بهاء که دین گذار قرن نوزدهم میلادی بوده اند و شاید پایهٔ امر خودرا هم بهمین مناسبت برنوزده‌قرار داده‌اند که درقرن نوزده‌همه چیز روبترقی نهاد درصورتی دارای‌افتخار میشدند که بتناسب قرن نوزده تشکیلات سیاسی و اقتصادی داده باشندو ملت عقب ماندهٔ ایران را بسمت ترقی سوق داده باشند نه اینکه بمفاد (وزادت فی‌الطنبور نغمهٔ‌اخری) یك اختلاف هم بر اختلافات موجوده اضافه نموده یك سلسله اوهام را از سرنو اختراع کرده باشند و باعث تنزل و انحطاط این ملت شده باشند هر کسی میداند که باب و بهاء حتی یك کلمه در اقتصادیات نتوانسته اند سخن بگویند بلی بهاء برای اقتصادیات عائله خودش بطوریکه بیابیم کار کرده و اگر زحمتی هم‌باب براثر فکر انقلابی خود کشیده بوده است آن را یکجهتی سرمایهٔ معاش

خود گردانیده و دکانی ساخته که هفتاد سال است بخرید و فروش متاع دین گردش میکند و معلوم نیست کار این دکان بکجا بکشد مجملا بهاء پایهٔ روزه رادرکتاب خود برهمان نوزده قرار داده که مخترعان باب بوده است و بالاخره درقرن نوزده این میرزا خدا روزهٔ نوزده را واجب کرده راست وموقع ان را قبل از عید نوروز قرار داده ولی خودش بطوری که قبلا گفتیم روزهٔ اسلامی را نگهداشته و تا کنون هنوز حضرات احکام خود را از همه کس خصوصاً از اهل سنة در مرکز خود مخفی میدارند وبهر وسیله است نمی گذارند که کتب احکامشان بدست بیگانگان بیفتد تامورد انتقاد یاتمجید واقع گردد و باوجود این میگویند بهاء درقطب عالم امر خودرا اعلان نموده !!

« انا امرناکم بکسر حدودات النفس و الهوی لامارقم من القلم الاعلی »

برای فهم این جمله یا (آیه) از کتاب اقدس که در اوائل آن کتاب است محتاج ببیان مقدمهٔ خواهیم بود که عبارت باشد از اصطلاح (کسر حدود) یعنی شکستن احکام. پس بر سبیل مقدمه معروض میرود که کسر حدود یکی از مصطلحات اهل بهاء بوده و هنوز هست (منتهی در پرده) و شاید تا آخر هم امر بهائی پیر و کسر حدود باشد و هیچ گاه این کسر بجبر مبدل نشود . و شرح آن ازاین قراراست که بعضی اعمال در دورهٔ باب شروع شده که عامل عمده آن بهاء و رفقایش بوده اند از قبیل اشتراك فراش و تجویز شرب و آن کاری که موزد حیاء است و امثالها که همواره در موقع محبوسیت باب در طهران و بدشت و هزار جریب و مازندران مجری میداشته اند و اسم آن را کسر حدود میگذاشته اند وحتی ضوضای اهل هزار جریب در بدشت

که منتهی باخراج بهاء و قرة العین و قدوس وسایر اصحاب باب شده و حتی کتك خوردن بهاء از دست حکومت درمازندران مبتنی بر این اصل بوده و مفهوم کسر حدود اینست که برای تأسیس شرع جدید لازم است که احکام سابق شکسته شود ازقبیل صوم و صلوة اولا وحلال و حرام ثانیاً و بالاخره بر اثر این کسر حدود کارهائي شده است که بابیهای قدیم و بهائیان مطلع کمترانکاری نداشته نهایت انکارشان دراین بوده وهست که هر چه ریششان گیر کرده این را از احکام باب و ازل قلمداد نموده اند و خود را از آن پاك شمرده اند وحتی بعضی ازغیرت مندان ایشان میگویند پدر من در کسر حدود وارد شده ولی طرف فاعلیت واقع بوده نه مفعولیت اما از مادر خود سخنی نگفته با اینکه شهادت اوهم دراین مورد بیمورد نیست اورا ساکت ومسکوت نهاده‌اند مجملا بعد از آنکه بهاء از صورت تابعیت بیان بمتبوعیت با بیان در آمد وخواست احکام سازی وشریعت بازی را متصدی شده کتاب مستقلی بیاورد از آنجا که قضیه کسرحدود خیلی شیوع داشت و کم کم بازاری شده بود خواست پرده بروی آن کشیده باشد لهذا باین صورت دراقدس متذکر شد که ما شما را بکسر حدود نفس و هوی فرمان دادیم نه کسر آنچه از قلم اعلی نوشته شده و اگر چه باز بهائیان را به این جمله از اصل موضوع منصرف نمی داشت ولی صورتاً یك ماست مالی بی اهمیتي را متضمن بود چه که باز هم منع از شکستن احکام اسلام و حدود سایر ادیان نکرده و تنها احکام کتاب خود را که یکی هم در ازدواج اقارب و مسکوت ماندن حکم امارد است و بشرح آن خواهیم رسید لازم الاجری شمرده و گویا همهٔ حدود و احکام کتب دینیه را

حدودات نفس و هوی شمرده و کسر آنها را تأیید کرده و تنها تراوشات (قلم اعلی) را که اشاره است بقلم بهاء حدود مفترضة الطاعه خوانده ولی در هرصورت این یکی از موارد خدعه شمرده میشود که همان اسم ماست مالی یا کل بمهتاب مالیدن بر آن صادق است و شاهد بر اینکه
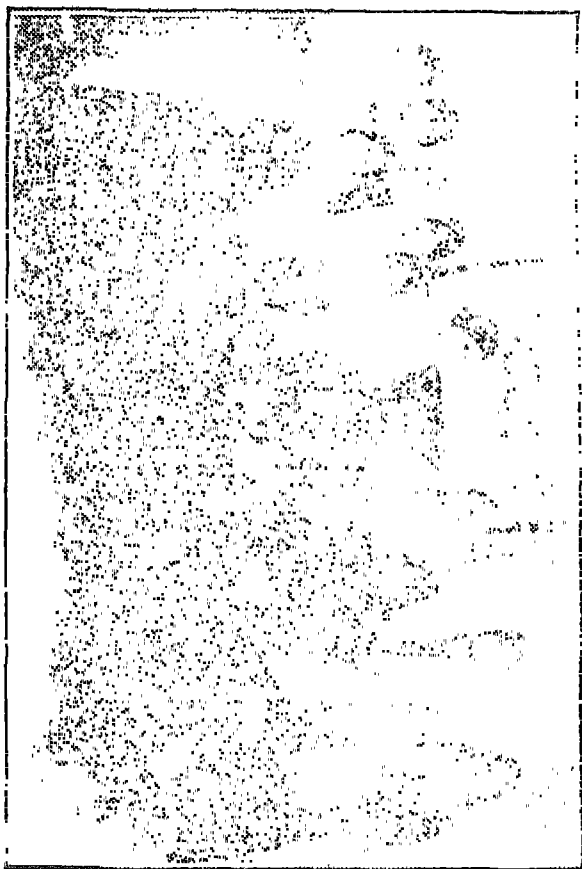
کسر حدودیکه از زمان قرة العین و بهاء شروع شده هنوز بر قرار است این عکس است که ملاحظه مینمائی برای کسر حدود در رفع حجاب برداشته شده است وچون گفتیم که حضرات در هر جا بطوری مطالب خود راعنوان نموده و کاهی‌میگویند که حجاب داریم و کاهی میگویند نداریم لهذا ما این عکس را بتدبیری گرفته ضبط کردیم تاحقیقت دربرده خدعه مستور نشود .

(قد عفی الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتب و اذنا کم بان تقرؤا)

یعنی خدابخشید ازشما حکم کتاب بیان را در خصوص محو کتب و ما اذن دادیم شما را که آنها را بخوانید » پوشیده نیست که باب در کتاب بیان حکم داده است که باید تمام کتب سوخته و محو و معدوم‌شود و تنها کتاب بیان بماند و تأکیدات اکید کرده است بر سعی در خوش خطی و قشنگی آن . و چون بهاء دیده است که این سخن لغو است و هرگز مجری نمی شود لهذا آنرا عفو کرده است و اجازه در قرائت کتب داده است .

دراینجا باید گفت بقول مشهور هر دروغ گوئی یك دروغ‌برداز لازم دارد و دروغ پرداز امر باب در اینگونه موارد بهاء واقع شده !
گویند یکنفر مبلغ بهائی یك مبلغ مسیحی را گیر آورده او راتبلیغ بهائی کرده بود تا سخن کشید بکلمات بهاء مبلغ بهائی گفت حضرت بهاء الله یك لوحی آورده است که نواقص امر مسیح را تکمیل می کند بلکه اجتماعیات‌دنیا را اصلاح مینمایند بالجمله بقدری آب و تاب بمطلب‌داد و عشوه و غمزۀ که شأن مبلغین بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی

سرگردان مانده متحیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده . چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی بر این بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند و تأهل اختیار کنند . همینکه مبلغ مسیحی این را دید بی اختیار گفت «شما . . . خورد ید که اذن دادید .. مرد که بتو چه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید . وانگهی اینکه از احکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امر مسیح نواقص تصور نموده و رفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کردهٔ و بعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوریها اذن فضا و تزویج داده بود وطبعاً ترك دنیا وحالت رهبانیت روبزوال بود .

حال اجازه میخواهم که عرض کنم درقضیه اجازه قرائت کتب و عفو از محو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید آقا . . . . را کرسید باب یك رطب یابسی بهم بافت که منبعث از دماغ مؤف او بود هر کسی می فهمید که این سخن فارغ است و لازم نبود یك مؤف الانف دیگر آنرا عفو نماید . مثل اینکه محو کتب یکی از فرائض بوده و بابیها هم قدرت باجرای آن داشته اند و حالا اقا عفو میفرماید . سبحان‌الله که درقرن بیستم انسان چه مهملاتی را باید ببیند و بشنود یکمرتبه در دورهٔ توحش یك عدهٔ از اعراب خودسر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانهٔ ایرانرا سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است درحالتیکه

تعالیم اسلامی کاملا برخلاف این رویه بود و این حرکت بصرف عصبیت و خود سری اعراب واقع شد. حال درقرن تمدن و دوره نورانیت اقای باب شریعت گذار حکم بر محو کتب میدهد و اقای بهاء مصلح امر باب تفضلا عفو میفرماید ، و اگر دقت شود عفوش از امرش مزخرفتراست زیرا مفهوم اینست که اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بودوترك آن درحکم اولی است و حالیه که این ترك اولی سرزده است ما آن را عفو کردیم. و عجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده بود امر باب معدوم شده بود و ابداً متذکر نیستند که اگر امر باب اینقدر موهون و مزخرف بوده چرا ببقای آن علاقه دارند و چرا نمی گویند ای کاش بهاء نیامده بود و این امر مزخرف را سروصورت نداده بود و این همه نفاق و اختلاف و خون ریزی برسر این سخنان کودکانه واقع نمیشد.

قد کتب الله علی کل نفس ان یحضر لدی العرش بما عنده مما لا عدل له انا عفونا عن ذلك

مخفی نباشد که عفو و گذشتی که در این جمله (یا آیه) ذکر شده از عفو و گذشت جملهٔ پیش غریب تر است زیرا معنی اینجمله اینست که خدا واجب کرده بود. بر هرکسی که حاضر کند نزدعرش « و عرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یا آن کرسی که او بر آن می نشسته » آنچه درنزدش بی نظیر است و ما این را ازاو گذشت کرده عفو نمودیم شأن نزول یا بی شأنی صدور این خزعبلات این است که باب در کتاب بیان گفته است که درظهور من یظهره الله باید مردم خودرا مالك چیزی ندانسته هر چه دارند ببرند نزد من یظهر و باو تقدیم نمایند و

خود را عبد و مملوك او سازند حال ما نمیخواهیم ایراداتی که خود بابیها بر من یظهریت بهاء دارند تکرار کنیم که نظر باب بظهور دو هزار و یکسال بعد از ظهور بیان بوده و حق هم در این قضیه با بابیها است ولی از انجا که ما هر دو را مهمل میدانیم آن قضایارا تعقیب نکرده همین قدر میگوئیم که چون بهاء دید این سخن یك سخن موهوم مهملی است که روی همه مهملات را میگیرد چه که احدی همه مایملك خودرا تقدیم او نخواهد کرد بنا بر این صورتاً این جمله را در کتاب خود نوشت و منتی بر سر بابی ها گذاشت که ما از شما عفو کردیم ولی سراً حاجی امین‌های خودرا دستور داد که هرجا میرسید بگوئیدحق عفو فرموده ولی شما حساب خودرابکنید و اقلاصدی نوزده از آنرا بطوری که‌در کتاب‌اقدس است (و شرح آن عنقریب‌ذکر خواهدشد) تقدیم نمائید. پس در معنی این جمله‌یا آیه‌مفتاح و کلیدی شد برای گشودن گنجهای بی‌نظیری که بعداً باسم مالیات‌اغنام و باصطلاح خودشان (مال الله) ذکر خواهیم کرد. بلکه بتوصیهٔ بحاجی امینها هم قناعت نکرده خودش در کتابش بعلاوه تاکیداتی که بر تأدیهٔ صدی نوزده از اموال بعموم احباب خود نموده باز در مقامات عدیده ذکر بی اعتباری مال دنیا را کرده و بالاخره ایشانرا ببذل و انفاق آن مال های بی‌اعتبار (بخودش نه کسان دیگر) توصیه و تأکید مینماید که از آن جمله‌است این آیه اقدس « یا بالعکس » قل لاتفرحوا بما ملکتموه الیوم — الی قوله — لو یعرفون ینفقون ما عندهم لتذکر اسمائهم لدی العرش الا انهم من المیتین »

یعنی بگو شادنشوید باچه‌امروز آنرا مالك شده اید — تا آنجا که

میگوید ــ اگر بشناسند انفاق میکنند هر چه را که در نزدشان موجود است تااینکه اسمایشان نزد عرش " یعنی درحضور ما (بهاء) ذکر شود ــ آگاه باش که انها از مردگانند »

گویندواعظی برسر منبر مذمت زیاد ازمال دنیا کرده بتکرار اینکه مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب هردم مردم را بترك ان دعوت میکرد . چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته ها را بر گرفته که در کوچه بریزد واز آن مردار ها بپرهیزد وی را گفت که ای احمق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران ترك مردار کنند و ما آن را بدرون خانه کشیم نه تو آنرا بیرون افکنی تادیگران بدرون برند ــ عیناً این قضیه در بهاء مصداق یافته که هر جا سخن از بـی اعتباری مال دنیا گفته فوری انفاق انرا گوشزد کرده و آنهم بخود تخصیص داده که باینجا بفرستید تانامتان لدیالعرش مذکور افتد ؟

یکی از حاجی امینها که بنامشان اشارت رفت اینك هنوز مردهٔ متحرکی است که دائماً این اندرز هارا بگوسفندان داده بترك دنیا دلالت مینمایدتاایشان ترك نمایند واو گرد کرده خود وامینش بهرهبردهفضلات آنرا برای رؤساء عکا بفرستند

این حاجی امین اسمش حاجی ابوالحسن اردکانی و تقریباً شصت سال است که امین اموال است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقي و ورقهٔ علیا ' ودر حقیقت جنایاتی که تا کنون واقع شده اغلب آنها گناهش بر این پیرمرد احمق یامزور وارد است زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب بصد مردی است بسیار دنیالطبع وپست فطرت واز طرفی بیاندازه قسیالقلب و بی دین و اگر چه بهائیان او را فریب خورده بخدعه های

بهاء وعبدالبهاء میشناسند وتصور دارند که او آدم سادهٔ زودباوری است که
همهٔ قضایا را باور کرده و محض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام
مجری داشته ومیدارد ولی من او را نیکو شناخته و میشناسم و میدانم که
اگر درابتداء هم مخدوع بوده وفریب دیانت خورده پس از چندی حقائق
را شناخته وبستر وکتمان آن پرداخته تا دکان او که در مقامی از دکان
بهاء رنگین تر است و سرمایهٔ دکان بهاء نیز از پرتو دکان او بوده نشکند
چه او در منتها درجه خود پسندی و شکم پرستی و شهوت رانی بوده و
هنوز در نودو چند سالگی آثار این صفات از او دیده میشود چندان که
تا سه سال قبل که من معاشرتم را ازگوسفندان بهاء نبریده بودم متفق علیه
تمام بهائیان بود که حاجی امین هنوز وارد هر خانه میشود زنان ودختران
بهائی را میبوسد و مردان و پیر زنان ایشان این ملاعبهٔ علنی را که قبلا
سری بوده وچند سال است علنی شده حمل بر ابوت وپیری او کرده میگویند
این پدر روزی پسر بوده واز جوانی به پیری رسیده شصت سال است باین
اعمال اشتغال داشته وباوجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء خاك بر روی
کثافت حاجی امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با
دختر محمد جواد فرهادی مشهور به عموجان که از اعمدهٔ اهل بهاء بود
مستور نمانده تابدرجهٔ که مجبور شده است براینکه اعتراف بر زوجیت او
نماید وهکذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند
مرتبه فساد اعمال و فسقهای نهفته‌اش بازاری شده و باز خاك بر روی آن
کرده اند . وچون این شخص ازخانوادهٔ پستی بوده که حکایت ذیل دلیل
برآنست لهذا پس‌ازآنکه امین مالیات اغنام شده واحترامات وشکم‌چرانیها
و شهوت رانیهای بی نظیر برایش حاصل شده است نتوانسته است از آنها

چشم بپوشد بنابراین بی‌عقیدگی خودرا درپرده پوشیده وبازهم چند دفعه کلماتی ازاو سرزده است که حاکي ازبی‌دینی اوبوده ومعذالك گوسفندان بهاء پارهٔ بیخبر و پارهٔ دیگر حمل بصحت نموده حیفشان آمده است که پولهای خودرا خودشان صرف نمایند لذا بحاجی امین دادداند تاذکرشان (لدی العرش) شده باشد . چه که او هر کس وجهی داده راپرت ان را بمرکز رسانیده وذکری از آنشخص از (قلم اعلی) صادر و این گوسفند هم بهمان دلخوش شده که نامش (لدی العرش) مذکور افتاده است اما حکایتی که اشاره شد اینست ــ حاجی امین در هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده‌اند ــ همان گوسفندان پرشیر وپشم که بهاء بکلمه اغنام الهی یادشان میکند ــ چند حکایت مأخذ نطق وصحبت اوبوده وهست و همهٔبهائیان آنرا شنیده اند . از آن جمله یکی کیفیت فقر و فاقهٔ اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بهاء که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عوام فریب دیگر دارد که حیف قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد وچنانکه معلوم است این گونه حکایات بعلاوه اینکه روحیات گوینده را معرفی میکند برای شنوندکان هم دو تأثیر متضاد دارد . زیرا اگر در میان شنوندکان مردمان نکته دان دانا باشند مي فهمند که این آدم عقیدهٔ ببهاء و اقوال او ندارد که باین لباس و صورت تکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیده اید غلط کرده و نفهمیده ــ ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم ـ چرانی کرده ایم ــ دیگر آنکه شنیده تشخیص میدهد که این آدم پابند

همین عوالم است و لهذا در صدد آزار او بر نیامده میگوید درصورتیکه او می فهماند که من عقیده ندارم و میخواهم پلو چرب بخورم دیگرچه کار باو داریم چنانکه نجات از قتل و عمر صد ساله اش دلیل است اما از آن طرف شنوندگان ابله و گوسفند این سخنان را حمل بر شکسته نفسی او کرده میگویند چه آدم خوبی است که با آنهمه زحماتیکه درراه حق کشیده باین سخن میخواهد که منت بر سر حق نگذارد و نعمت او را کفران نکند و از طرفی حمل بر سادگی او نموده میگویندببینید ازمعیشت سابق خودبهچه سادگی ذکر نموده از بیان آن پروائی ندارد و از اینرو بیشتر او را توجه کرده میگویند او نعمت مارا هم کفران نخواهد کرد .

اما سخنانیکه صریحاً بر بی عقیدگی او دلالت دارد اینست که بکرات عبدالبهاء باو دستوراتی داده و سفارشاتی کرده و حتی الواحی فرستاده و او ابداً به آن اعتناء ننموده بلکه درمحفل روحانی طهران علنا استنکاف ازآن نموده چنانکه درحضور خودم گفت که عبدالبهاء فرموده است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافرم هم میدانید بدانید . و این قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لئامتی که دارد بجان کندن یك پولی برئیس میدهد و درسایر مواردا ستنکاف از پول دادن دارد اگر چه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد . و قضیه استنکاف او درمحفل روحانی راجع باعانه دادن بمدرسهٔ تربیت بود که مدرسه مقروض‌شده بود و محفلیان از پولهای موجوده کهسی‌هزار تومان ازآن نزد باقراف و بیست وچهار هزارتومان آن نزد میرزا غلامعلی دوا فروش‌بود استعانت‌نموده اجازهٔ تصرف درآن را از عبدالبهاءخواستند

و او نوشت که ششصد تومان حاجی امین بدهد و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم‌است بدهد واو در محفل استنکاف کرد وحتی مدرسه را مسخره کرد که آنها که مدرسه درست میکنند ایمان ندارندومی خواهند بچه هارا بیدین کنند این بچه ها که جرغافی (جغرافی) و الکیریسکه (الکتریسته) میخوانند بی دین میشوند. بروید درخانها مناجات یاد بچها بدهید تاحق را بشناسند مجملا یکدسته ازاین ترهات هم بهم بافته از محفل رفت. ولی او مطمئن بود که اگر عیناً این حرفها را عبدالبهاء بشنود بدش نمی آید و سخنان او را که بمنفعت عائله بهاء نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد.

خلاصه این بود شمهٔ از گفتار و رفتار حاجی امین که بعضی‌او را دفتار ثانی میدانند و او چند سال است در خانه حاجی غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده‌و حاجی غلامرضا هم محض منفعت‌خود که صورتاً ماهی صدتومان و سراً ماهی سیصد تومان بعنوان‌معاونت او از مالیات اغنام(یا مال‌الله)استفاده مینماید اورا مانند یك‌پیغمبر مرسل پرستش کرده درحضور مردم دست از عباء کشیده بغمز و لمز وی رابرتر از انبیاءمرسل‌معرفی مینماید و معجزات درحقش قائل میشودوتاخودش قوهٔ دویدن داشت خودش‌بخانه های گوسفندان بهاء سرزده بانواع‌دسائس وحیل القاء و هم بزنان و ابلهان میکرد و پول میگرفت گاهی بنذر گاهی بعنوان ارث میت گاهی باسم تبرك عروسی گاهی بهمان اسم (مال الله) که من آنرا مالیات اغنام یامالیات بابی گری یاد میکنم و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش کتاب یا انگشتر و تسبیح و یا موی‌ریش بهاء و عباس افندی و موهم اگر مونباشد

تمام شدنی نیست زیرا سرمایه آن درخودش موجود است روی‌آنهم‌نوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا موئی از موبهای بدن خودش‌و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه باهرچه‌ممکن بود پولی از صد تومان تایکهزاران از آن خانه بیرون میکشید و قدری بعکا میفرستاد قدری هم صرف مهمل کاربهای خودش میکرد زیرا ازبس‌بپول عاشق بود و میل بازدیادآن داشت در کار هائیکه فن او نبود بکرات‌وارد شده و هزار ها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که باین حیله ها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثال مثات خریدنش که چند هزار تومان برسر آن رفت در ترکستان یا پنبه خریدنش که تمامش هدرشد یاتنزیل دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از پا درآمده حاجی‌غلامرضا را نایب مناب خود قرار داده و تمام‌آن‌حیله های‌زنانه و مکرهای نهانه را باو تعلیم داده و او نزدیك است از کاردراید صد هزارحیف اگر حاجی غلامرضا هم واقعاً بان راههای زنانه وساخت و ساز های نهانه بپردازد و به رفتار و کردار ان دنی الطبع تاسی نماید
(شرط نه اندر درازو کوتهی است * امتیاز از عاقلی‌و ابلهی است)

و این سخن را بدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله بظهور رسد که عملیات این امینهای خائن که بزرگترین خیانت است بجامعهٔ بشر خاصه بملت ایران خاتمه یابد شبههٔ نیست که پس از چند سال این دین کثیف (نه حنیف) محو و نا بود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پول های خائنانه ایست که او بدست می آورد و بمرکز می فرستد و صرف ساخت و ساز های کاذبانه میشود و گر نه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه بدین و خدا حتی همان دین

و خدای خودشان هم ندارند و علاقه شان فقط بهمین قسمت پول است و دین و خدای بی پول را ابداً لازم ندارند. اکنون نظر بجملهٔ ذیل نمائید (آیه)

توجه الیه و لا تخف من اعمالك انه یغفر من یشاء

انصافاً بهاء در مقابل وجوهاتیکه از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید « توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) ومترس از اعمال خود زیرا او میامرزد هر که را بخواهد » میرزا یوسفخان مبلغ که بهمت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در اداره ارزاق ارتزاق میکرد و چون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری میخورد با همان حقوق که دراداره باو داده میشد برای تبلیغ باطرافش کسیل داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه میگفت به همین قدر دوستی بهاء و عائله اش را داشته باشید دیگر هر چه بکنید آمرزیده میشوید!! بلی با همچو عقیدهٔ طعنه بر سایر ملل هم میزنند که چرا فلان گناه می بخشد و بهمان اشك چشم را موجب غفران می شمارد و ابداً فکری نمی کنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند! و حال آنکه آن امور درسایر ملل منصوص نیست واین دراقدس منصوص شده اینست معنی کورخود و بینای مردم.

دفن اموات در صندوق بلور

آیا این یك حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بان خوش کرده؟ درحالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده‌اند و حتی مردم که دشنام بصندوق بلور می دهند ندانسته اند که صندوق بلور جز یك سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست وانگهی نمي دانم

فائده اینکه بدن میت در صندوق بلور یا سنك یا غیره گذارده شود چی است ؟ و این مرده پرستی را چه نتیجه است و از اینکه ده سال یا صد سال دیر تر بپوسد چه فایده حاصل است ! باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاهدارد و برای هزاران سال بعد ودیعه گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بد بختانه اینهم که نیست پس باید گفت دفن اموات با صندوق مهم امری غیر مهم است هرگز هم عملی نخواهد شد .

بلی یك مشت استخوان مجهول را عبد البهاء باسم جسد باب در صندوقی از سنك تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور میکنم دشنام دادن مردم را هم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام می دهند .

جسد باب

توضیحاً اینکه گفتم استخوان مجهول باسم استخوان باب این یك حقیقت انکار نپذیر فتنی است که جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آن هم خاك شده و کسی راهی به آن نجسته و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون اورده حفظ کرده ایم واستخوانش را بحیفا اورده دفن کرده ایم یکی ازافکیات بی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشته در کتاب تاریخ هم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب بحیفا نرفته و در تبریز خاك شده . . قطع نظر از اینکه اگر هم باشد یك مشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد . باز تا همین قدر هم صحت نداشته و آن استخوان که بحیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده . زیرا با آن

استبداد دورهٔ ناصر الدین شاه و مواظبتی که علماء و در باریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب ومیرزا محمد علي رفیقش بعداز سه روز از کنار خندق بکار خانهٔ (موهوم) تاجر میلانی نا معلوم نقل و بطهران حمل شود. وانگهی این حرف ابداً در میان نبود و تا پنجاه سال مستور بود بکدفعه پس از پنجاه سال این رنگهای نیرنك در کار آمد و همهٔ قضایـا را نسبت بفلا ن مقتول و مرحوم داده گاهی گـفتند سلیمان خان ناقل جسد ازتبریز بطهران بوده در حالتیکه او چهل سال بود کشته ومعدوم شده‌بود واخیراً روایاتی را ازقول آقاجمال مطرود وحاجی‌آخوند ابادی نقل کرده‌اند . وبافرض اینکه راویهای اخیر را که حامل و ناقل یك مشت استخوان بوده‌اند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمیشود که‌استخوان های مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده . زیرا همینکه جسد استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود مخصو ص نـزد کسانیکه زنده او را ندیده باشند و چنانکه از منابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان یکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب معمول قدیـم ودیعه میگذاشتند برای عتبات شبانه از سردابه بیرون آورده در کیسه و صندوقی جای داده دسته گلی‌هم بر روی آن نهاده دریك‌گوشه مستورداشته پس ازآنکه سابقین ازتبعهٔ باب مرده وکشته شده واز میان رفته وشاهدی در بین نبود بمبلغ و وابادی امر خود حاجی آخوند شهمیر زادی مینویسد که جسد حضرت « نقطه » درفلان نقطه است ودسته گلی‌هم روی آنست و حاجی آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آنرا انتقال داده و بحالت باور کردنی بسایر بابیها القاء و هم نموده مدتی در طهران از ایـن سوراخ بان سوراخ کشیده بالاخره پس از انکه این خدعه کاملا جایگیر

در اذهان شد عباس افندی فرستاد آنرا برد در حیفا و ببهانه جسد باب مقبرهٔ برای خود ترتیب داده باب مجهول را در گوشهٔ و خود را در گوشهٔ دیگران قرار داد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همهٔ مقابر است بنص بیان یك امامزاده مجهول مجعول که حتی اساس داعیه اش مجعول و تقلب بوده در دنیا زیاد کرد و یکدسته گوسفند را بان متوجه داشته میخواهد تا هزار سال پولهای ایرانرا که در راه حرمین و عتبات صرف میشده بدان سو سوق دهد! خلاصه از این وادی هم بگذریم و باین آیه کتاب اقدس نگریم .

انا ما اردنا فی الملك الاظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهیدا اقسمکم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله کتاب اقدس نظر کرده دوسه رقعه بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم که ذیلا ذکر میشود بخوانید و قضاوت کنید که گوینده این کلام درچه عالم بوده؛ یعنی مااراده نکردیم درملك مگر ظهور و بروز و آشکاری خدا وسلطنت او را و شهادت خدا کافی است برمن » آیا از این جمله میخواهد چه بگوید ؟ آیا میخواهد بگوید که ظهور منظهور خدااست ؟برای این معنی که آنجمله نارسا است . یاآنکه میخواهدبگوید قبلا خدا پنهان بود و ما او راآشکارکردیم یاقبلا خدا رعیت بود مااورا سلطنت رساندیم ؟

اکنون باین حکم کتاب اقدس ناظر شوید . که میگوید « من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه » یعنی هرکس خانهٔ را عمداً بسوزاند پس او را بسوزانید آیا در دنیای متمدن امروز بلکه بحکم طبیعت در هیچ قرنی از قرون عقل سلیم یك همچوسخن مزخرف راامضامیکند اردو آنرا تحسین میکنند ؟ باینکه اگر کسی خانهٔ را سوزاند باید او را سوزانید نمی دانم

این مکلم طور چرا زودتر قدم بعرصهٔ ظهور ننهاد تا درموقع سوختن شهر اصطخر این حکم‌را باآن نفوذیکه بهائیان درکلامش قائلند مجری دارند ؟ محملا کدام عقل میگوید که در مقابل سوختن تیر وتخته و خراب شدن اطاق وتالار یك انسان را بسوزانند وحال آنکه ممکن‌است یکنفر یکخانهٔ نی یا پوشالی‌را که ده تومان قیمت دارد سوزانده باشد . آیا اورا درمقابل باید دست ویا بست و زنده زنده در آتش افکند و سوزانید ؟ با وجود یك همچو حکم قاسیانهٔ میگویند امربهائی عبارت ازروحانیت ورحمت ورأفت صرف است (!) واگر محض مغالطه بگویند‌که مقصود از خانه اینست که سوختن خانه لطمه بسکنهٔ خانه وارد شود باز نقص متوجه حکم است که مبهم وناقص بیان شده .

نکات مزاوجت وبکارت

اما درقضیه ازدواج اینمسئله خیلی مهم وقابل دقت‌است که تعدد زوجات را بهاء جایز شمرده دراقدس ولی تا دو زن بیشتر اذن نداده که کسی اختیارکند وحال آنکه خودش در یك حین سه‌زن داشته یکی‌مادر عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا ببهائیه ملقبه شد و اخیراً بورقهٔ علیاء موصوفه گشته است دوم مادر میرزامحمدعلي غصن‌اکبر ومیرزا ضیاءالله و میرزابدیع الله که‌طرف‌غضب‌عائله عباس‌افندی‌واقع‌شده‌به ناقضین معروف گشته اند . و عیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج‌خانه گرفتار کرده هردم باومیزد و فریاد میکشید که‌مسلمان چرا میزنی‌همان طور عباس افندی و عائله اش مال‌و میراث و حق ریاست و مقامات‌ایشان را غصب کرده آنهارا خانه نشین کرده و در فشار نهاده از آن طرف عبد-البهاء هر دم لوح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دست ظلمهای

برادران خود و گوسفندان بطوری مخدوع شده وباور کرده اند که هنوز گمان میکنند که عائله عبدالبهاء مظلوم وناقضین ظالم واقع شده اند .سومین عیال بهاء گوهر خانم کاشی بود مادر فروغیه خانم عیال سید علی افنان بالجمله چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمیتواند به این دو سه زن اکتفا کند خاصه پس از کهنه شدن و اوردن چند فرزند دیگر قابل استعمال نیستند لهذا یکی از حدود کتاب خود این را قرار داده « من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه » یعنی هر کس دختر بکری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد . بطوری که اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمیفهمد که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت ان هم بعد از تحدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است ؟ و اگر چه در رساله سؤال و جواب فارسی صورتاً چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است ومباشرت جایز نیست ولی با ادلهٔ بسیاری که محکم تر از همه آن ها عملیات خود بهاء است ثابت شده است که اتخاذ بکر برای مباشرت است و عبارت سؤال وجواب باصطلاح امروز فورمالیته و برای رفع ایراد است و الا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده است که پس از بلوغ بحد بلوغ بهاء اورا تصرف کرده درحالتیکه او دختری پانزده ساله وبهاء مردی هفتاد ساله بوده واز قرار معلوم فقط این یکی امرش مکشوف گشته و الا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است . و بطوری که دانسته شده حکایت آن دختران تولید حکم یاسنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آنرا در تحت این عنون قرار میدهیم .

بکارت بچه کارت می‌خورد ؟

سؤال میکنند که اگر کسی دختریرا بقید بکارت گرفت وباکره‌اش نیافت حکمش چیست ؟ بهاءجواب می دهد « در این مقام ستر و عفوشامل شود عندالله سبب اجر عظیم است » چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاه داشته و بعدتصرف نموده و یقین داشته است که‌وقتی این قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور رامنصوص ساخته تا هر کسی آن هارا گرفت و باکره‌نیافت عفو و ستر نماید تاعندالله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه اینست که « بکارت بچه کارت میخورد ؟ این‌فقط برای ما و مبلغین و امناء ماخوب است

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر یك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن بین افراد یك خرابی بزرگی را ایجاب و ایراث مینماید که حتی یك‌دختر دست‌نخورده رادرمیان ایشان باقی نمیگذاردچه تنها مانع دختران باکره از عملیات نا مشروع خوب افتضاح و رسوائی است و الاازهیچ عمل خود داری نخواهد کرد مجملا این حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرتم یافته ام که یك دختر دست نخورده‌را در میان بهائیان نمی توانم سراغ کنم مگر چه دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد والا هر دختر برا که‌دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که اینهم با وجود نورسیدگی کهنه شده است وبرای اینمطلب‌شواهدبسیار واطلاعات خصوصی بیشمار دارم که‌محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها می‌پردازیم و این را هم بعلت کثرت اشتهاری که دارد و حتی احدی از اهالی عشق

آباد بی خبر نمانده ذکر میکنم و الا راجع بافراد و اشخاصیکه ابروشان مصون مانده باشد جسارتی نخواهیم کرد

در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریباً در اطراف سال سیصدوچهل هجری دختر خانم معلمه که نوئسینای مبلغ مشهور باشدناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و محفل روحانی ورؤسای بهائی بدست وپا افتادند و چون از دختر پرسیدند از که حامله شدهٔ ؟ گفت از فضل الله پسر حاج احمد علي اف لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این کار راانکار نمی کنم ولی وقتی بااوطرف شدم باکره نبود ثانیاً از دخترپرسیدند گفت شاید طفل از بهاء الدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین راه رفته ام براه بازی رفته ام که دیگران هم رفته بودند ثالثاً از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترك برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده مباشرین می افزاید لهذا بتدبیر محفل روحانی طفل را ساقط کردند و یکنفر مرد غیرتمند طلبیدند که اورا گرفته اجر عظیم را که بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش اورا گرفت ویك دستگاه عروسی راه انداخت که دختران بهوس افتاده می گفتند انسان خوبست اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید

(حکم مسکرات و افیون)

اما قضیه (لیس العاقل ا ن یشرب ما یذهب به العقل) که بخیال خوداین را در کتاب اقدس منشأنهی ازهمهٔ مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم بخطا رفته و بدتر مورث تجری و تأویل شده بقسمیکه تمام بهائیان حتی مبلغین ایشان استدلال می نمایند به اینکه مقصود از این آیه

افراط در شرب است زیرا کمش عقل را زایل نمیسازد و غافلند ازاینکه حکیمی‌را پرسیدند که چون مسکرات کمش نافع ومقوی دماغ است خوب است ترویج شود و ازافراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که بایدپرهیز کرد از چیزی که کمش زیادتی میطلبد و زیادش مضر است (تالستوی). خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عنه گذاشته بود بهتر از این‌بود که باین عبارت ذکر نماید و مزاجهای الکلی بسیاری که امروزه در محیط بهائیت‌بیش‌ازتمام‌محیطها وجوددارد‌وحتی‌افرادشان را میشناسم تهیه‌نماید چنانکه حاجی میرزا حیدرعلی مبلغ بزرك نودساله‌شان و داماد های‌عباس افندی را بکرات با حالت مستی در محفل حیفا ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها بر خلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده‌اند تا انکه‌در مسافر خانهٔ‌حیفا کسالت پیدا کردم و چون حال ضعف مرا بورقهٔ علیاء دختر بهاء گفتند شیشه از دوا برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی ومفید است وعیناً دوائی است که حضرت‌عبدالبهاء میل‌میفرمودند چون گشودم دیدم شراب‌است و ندانستم که‌خانم مرا اینقدر ابله و بیخبر شمرده یا دانسته و فرستادهٔ است آنوقت سر مستی دامادهارا فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته بوددر پاریس یك شب با عباس افندی هم‌پیاله شدیم بلی فقط نهی از افیون بعبارت (حرم علیکم المیسر والافیون) و بنص (من شرب الافیون فلیس منی) مستحسن ولی ایشان اولین ناهی نیستند و گذشته از اخباریون اسلام مراشد بسیاری سراغ داریم که این امر را شدیداً در اتباع خود مجری داشته و افیون را نهی کرده اند وازآنجمله وهابیها که حتی‌استعمال دخانرا بطور مطلق حرام شمرده مرتکبین را بزجر و حبس و حتی قتل و اعدام تهدید وتنبیه می

کنند و بالاخره با یك همچو دستوری نمیتوان فقط بهاء را شریعت گذار واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و دیگران آنرا عملی کرده اند

ونمیدانم چرا تاکنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی درالواح خود نغمهٔ این معجزه را بلند نکرده که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترك زراعت تریاك از تأثیر کلمه ومعجزات بهاء الله است و حتی مثل همهٔ مسائل بغمز و لمز نفهمانیده است کـه مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و زراعت تریاك از پیشنهادات ما است ؟ اگر چه دیر نشده و شاید درآتیهٔ نزدیك این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکه همه کس می‌داند بر روی چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات ایشان محسوب شود زیرادر عالم هرچه واقع میشود از تأثیرامر بهاء وجای نشینان او است بعقیدهٔ بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا میمیرد یا کشته میشودبرای آنست که مثلا یکوقتی بعکس بهاء گفته است (کش) و هر کس بمقام ورتبه میرسدبرای آنست که یکوقتي به عباس افندی گفته است (حضرت عبدالبهاء) و هر امر مهمی صورت میگیرد و هر صنع و بدعی از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهي بوده یاهر امر وقیحی متروك میشود از تأثیر کلمهٔ جمال اقدس الهی ! ! بوده و نمی دانم کسی و بچه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء و جوریه وجاریه او خواهدشد . اگرچه قدری دیر شده زیرا سه سال‌پیش حضرات منتظر معجزه بودند و تا کنون که معجزهٔ بروز نکرده و بعد هم لاحول ولا قوة الا بالله

(قد حرمت علیکم ازواج آبائکم)

یعنی حرام شده است بر شما زنهای پدران شما . و از ایـن حکم نتیجه گرفته میشود که بغیراز زن پدر باقی اقارب ازخواهر وخواهرزاده و برادر زاده وعمه وخاله و حتی دختر خود شخص بر انسان مباح است بهائیان محض مغالطه که سجیهٔ دائمی ایشان است برای این قضیه تعبیرات جسته دراوائل میگفتند سایر طبقات که در کتاب ذکر نشده برای تأسی باسلام است بعد دیدند این عذری است ناموجه زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود باید ابداً در این باب ذکری نشده باشد چه که ازواج اباء در اسلام هم حلال شمرده نشده است . پس مقصود از تحدید بازواج اباء این بوده که فقط زنان پدران محض احترام پدر حـرام و بقیه اقارب حلال شمرده شود در ایام اخیر بهاء حیلهٔ دیگر اندیشیده در رسالهٔ سؤال وجواب ذکر میکند که حکم ازدواج اقاربیکه درکتاب ذکر نشده راجع بامناء بیت‌العدل است وعبدالبهاء نیز بعداز پدر این حیله را ترویج کرده و خواهیم دانست که بیت‌العدل امری موهوم است و عملا دیدیم که اگر عدهٔ هم انتخاب شونـد دارای اختیاری نخواهند بود بطوریـکه حتی در انتخاباتشان (جاریه منصوصه) مدعی است که در وصایای عبد البهاء تصویب شده که ولی امر حـق عزل و نصب ایشان را دارد پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت‌العدل برای اینکه مثلا مباشرت بادختر را حرام کنند یاحلال امری موهوم وعذری نامعلوم است و هرگز بیت ـ العدل موهوم برخلاف کتاب اقدس بعمایات بهاء وعبدالبهاء قدرت تنفس نخواهد داشت ومیرسد کار باینکه باز بکتاب اقدس یا قول ولی امری که آنرامتمم اقدس پندارند رجوع نمایند حال قطع نظر ازاینکه احکام شریعت را محول کردن بیك عده از منتخبین که انتخابشان هم موهوم وهرگزشان موهوم و

همه‌چیزشان نامعلوم وهرروز درتغییر است امری نامعقول وبرخلاف همه ادیان است و گذشته ازاینکه هرچه را درکتاب اقدس ذکر شده نبص‌لوح دیگر عبدالبهاء آنها حق نسخ وهرچه‌را ذکر نشده حق ابداع وبدعت را ندارند بعلاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت میکند که مقصود از « حرمت علیکم ازواج آباؤکم » همین است که فقط زن پدر حرام و باقی اقارب حلال باشد . واگر اهل بهاء هزارعذر برای حلیت وحرمت اقارب بتراشند خالی از حقیقت است وانگهی باتصریح این آیه یاجملهٔ که دراقدس است چه میکنند ؟ قوله « اویحل ماحرم فی ازل الازال اوبعکس لیس لاحدان یعترض علیه » شبهه نیست که این تبصره برای رفع همان اعتراض است که در حلیت دختر وخواهر وارد بوده وهست وباید دانست که منشأ این حکم ازسید باب است که در کتاب جزاء میگوید خواهر وبرادری که‌قبلا یکدیگر را ندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد . بعد از آن بهاء خودرا محق درتوسعه این حکم دانسته وکاررایکطرفی کرده ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی میگفت ازواج اباء راهم فقط ازاین نقطه‌نظر حرام کرده که خودش هرروز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسرانش جوان وغرق شهوت بودند و میترسید در حرم خاص او تصرف نمایند از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این بودکه حرمت ازواج اباء را تجدید نمود که مثلا عباس افندی مادر میرزا محمد علی و میرزا محمد علی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد . و خیلی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفا برای توحین میرزا محمد علی غصن اکبر صریحاً میگفتند که‌او پسر میرزا یحیی ازل است چه که بهاء الله ازمادر میرزا محمد علی مطمئن نبودند و از

برادر خود ازل‌هم شبهه‌ناك بودند ومكرر ميفرمودند هروقت اخوى ميايد او را نزد زنها تنها نگذاريد و مواظب او باشيد ! پس بهاء ميدانسته است كه خصومتى بين خودش وازل بوده (چون از دو مادر بوده اند) در ميان اولاد خودش هم خواهد بود وبراى اجراى شهوت يا تضييع مادر يكديگر از هيچ شنيعه فرو گذار نميكنند لذا « قد حرمت عليكم ازواج آبائكم » را تنصيص نمود ولى بدبختانه تأثير اين حكم تا همان درجه‌هم عملى نشده ودر حق مادر وخواهر يكديگر گفته وميگويند آنچه‌را كه راستى من از ذكرش حياء ميكنم (نه مثل حياء بهاء از ذكر غلمان كه اينك درصدد ذكرآن هستيم)خلاصه چون اولادبهاءبمفاداهل‌البيت‌ادرى‌بمافى البيت‌پدر خود راشناخته‌وميدانستندكه‌خدائى‌اوبهمت‌خودشان‌محرز شده‌و بالاخره اورا مفترض‌الطاعه نمى دانستند لذا بحكم او اعتنا نكرده درحق‌هم كردند و گفتند آنچه را كه انسان مدرك مدهوش ميماند . چنانكه تبعهٔ عباس افندى در حق مادر ميرزا محمد على آنرا گفته اند كه شنيدى و نيز خود عباس افندى بقول خليل خادم گفته بود علت ناقض شدن آقا مهدى كاشانى اين بود كه چند دقيقه با همشيره ام فروغيه خانم خلوت كرد و سر اورا همشيره در دامن گرفت وروى اورا بوسيد اين بود كه دل از ما كند و بناقضين پيوست . درعوض دوستان ميرزامحمد على‌هم ساكت‌ننشسته راجع بخواهر وعائله ودختران عباس افندى گفته اند آنچه را كه كم از گفتار تبعهٔ عباس افندى نيست . ازآنجمله اينكه ورقهٔ عليا خواهرعباس افندى شوهر اختيار نكردنش مبنى برآن بوده كه سرمايهٔ بكارت خود را ازدست داده بوده است و نميتوانسته است شوهر اختيار كند . اگر چه با آن حكم كه هر كس طرف خودرا باكره نيافت بايد ستر وعفو نمايد نمى-

توان تصور کرد که این شوهر اختیار نکردن او فقط از اینراه بوده است
ولی بقول عربها (اذا قیل قیل) و حتی راجع بان مخدرهٔ محترمه سخنها
رفته است و هر کسی کلمهٔ از آنرا گفته است تا بحدیکه او را عاشق ازل
گفته‌اند واخیراً سلب بکارت او را بمباشرت خود بهاء و بعضی بمباشرت
عبدالبهاء بیان نموده‌اند وعمهٔ عبدالبهاء درکتاب خودش اینرا میگوید که
بهاء دربغداد دختر خود سلطان خانم را زینت کرد وبرای ازل فرستاد که
آن عمو این برادر زاده‌را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید
مستحکم شود وازل اورا قبول نکرده مرجوع داشت ولی من نمی دانم که
آیا آن سلطان‌خانم همین ورقهٔ علیاء است یادیگری درهرحال اگردیگری
هم بوده است خواهر عبدالبهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نو
رسیده بودند ودختر بالغه نداشتند وهمچنین ناقضین نسبت شوقی افندی
را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته‌اند عبدالبهاء بادخترخود ضیائیه
خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوق او بوده بوجود آورده و
استدلال کرده‌اند که‌او بپدر ظاهری‌خود میرزاهادی شیرازی شباهت‌ندارد
ونه ازحیث صورت وبهیکل وقامت وازهرجهت شباهت بعباس‌افندی دارد
واهل حرم بیشتر شباهت اورا ببهاء نسبت میدهند خصوصاً ازحیث قامت
چه که بهاء خیلی قصیر القامه بوده است و شوقی افندی هم قصیر است و
عجب تراینکه این تعبیرات ناقضین‌را بعضی ازثابتین یعنی تبعهٔ‌عباس افندی
هم بلحنهای دیگر اداء نموده ومینمایند و بدشان نمیاید که شوقی افندی
پسر خود عباس افندی باشد بلکه اینرا مزید بر مقام او خواهند شمرد و
این سخن را درلفافهٔ اشارات ازبعضی گوسفندان مقیم مصر و حیفا شنیدم
و برفکر ابلهانه و کثافت کاریهای این عائله خندیدم ولی حق اینست که

باید گریست برقومی که با این عقاید واقوال و اختلافات عائله گی بر اثر حرص وطمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز میخواهند آئین پرداز قرن بیستم ومصلح اجتماعات بشر باشند (فاعجب من هذ العجاب المعجب) وباز ناقضین راجع بحرم عبدالبهاء چیزها نوشته و گفته اند و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن درموقعی که او معقوده یامدخولهٔ دیگری بوده بیاقوتی کرمانشاهی القاءکرده‌اند واو بامدرك واسناد نوشته ومنتشر کرده است وبالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق و جدهٔ ولی امر واقع شد معقودهٔ دیگری بوده وعبدالبهاء اورا بتدابیری بدست آورده‌است یعنی ازخانه شوهر بقوهٔ مراسله و معاشقه بیرون آورده و بخود اختصاص داده واین یکی‌را من باور میکنم زیرا هرفسقی درامر بهائی صورت معجزه‌را بخود میگیرد و چون منیره خانم حرم شرحی راجع بهمسری خودش با عبدالبهاء نوشته است که بخط خودش اینك در نزد من ضبط است و پایهٔ آن رساله در روی خوابهای جعلی و معجزه سازبهائی گذارده شده که معلوم است میخواهد انظاررا ازحقیقت منصرف و باوهام متوجه سازد و بالاخره خودرا بمعجزات جاریه درامر بهاء ازشوهر سابق ببغل عبدالبهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعهٔ میرزامحمد علی‌را دراین باب بی مدرك نمیدانم والله اعلم بحقائق الامور .

۲ ــ انا نستحیی ان تذکر حکم الغلمان

یعنی ما حیا میکنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه‌های بیریش را ــ این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و قباحت این عمل بود اقلا میفرمود ازکثرت قباحت وشناعتی که در این عمل هست ما از ذکر آن حیا میکنیم درحالتیکه بازهم بمفاد لاحیاء فی الدین نبایست حیاء کرده

باشدخصوصاً بااینکه گفتیم بهاءالله برای خون حیظ بلفظ (حین مایجدن الدم) تصریح نموده وحیاء نفرموده . پس باید گفت یاایشان این عمل را نخواسته اند جزو منهیات قرار دهند و باین عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته‌اند یا اقلا غفلت نموده بنقص و کوتاهی عبارت برخورد ننموده اند وهریك ازاین دو کافی است برای اینکه اورا ملهم و مؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که یك بشر فاسق یاغافلی قلم تشریع در دست گرفته باشد . سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متمدنین اروپا بسیأت آن برخورده‌اند بدرجهٔ که در ادبیات مشرق زمین هر جا معاشقات مردانه تلویحاً وتصریحاً ذکر شده ازآن تنفر نموده‌اند این آقا بیك کلمه مبهم ناقص که حتی میتوان حمل بر خوبی و استحسان آن نمود برگذار کرده . مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمهٔ اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است ؟ مگر نه این قضیه قابـل بحث و دقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد بیشمار است ؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری ندهیم به گفتهٔ آنهائیکه گفته‌اند « رؤسای بهائی چون خود فاعل ومفعول اینگونه امور واقع شده‌اند ازذکر آن بابهام برگذار کرده‌اند »

چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدداً سؤال نموده اند و باز بابهام برگذار وحکم آنرا بیت‌العدل موهوم محول داشته است .

ناصر افندی که پسر خاله شوقـی افندی است تمام بهائیان مصـر میدانند که دراین سن سی و چند سالگی بچه مفعولیت عمومی موصوف است و بکرات از او سؤال شده است که چرا این کار را ترك نمیکنی ؟ جواب داده است که جمال مبارك (بهاء) نهی نفرموده‌اند ! !

از تجربیات من

سالها بود ازبعضی مبلغین درسفر وحضر چیزها می دیدم و میشنیدم . از آنجمله سید اسدالله قمی که همه میدانند مبلغ مهم و حتی معلم شوقی افندی بوده در دوره زندکانی هشتاد ساله خود زن نکرفته و بطور دائم مشغول این عمل ناشایسته بوده و بکرات ریشش کیر کرده یکمرتبه حاجی سیدهاشم کفاش یزدی در کاروانسرای میبد اورا باپسری که بعنوان خدمت همراهش بود شبانه مشغول عمل یافته و خواسته است ازامر بهائي بر گردد باز محفل روحانی یزد اورا پند داده که اینها مسئله مهمی نیست ومانع حقیقت امر نمیشود ویکدفعه‌هم در ضمن تعلیم وتربیت شوقی افندی نمیدانم چه شده که مورد بي میلی عبدالبهاء شده اورا از این معلمی مخصوص مستعفی و بپرتکاههای تبلیغ فرستاده‌اند واخیراً درطهران وتبریز و سایر نقاط با تقی ترك که پسری زیبا بود وتمام حالات فواحش در او دیده میشد بمسافرت تبلیغی پرداخته وحتی طرف حمله حاجی امین واقع شده که اگر کاری میکنی مستور دار . و همچنین میرزا ابراهیم خان مبلغ که مشهور به ابراهیم مرغی بوده وهمیشه بایك نفر از امارد بمسافرت تبلیغی می پرداخت و قصهٔ آن پسر کاشانی و غیره معروف است و میرزا قابل آبادهٔ در موقعی که پسر شانزده ساله‌اش در سفر همراه داشت ومن درکاشان واردستان چیز ها از آن پسر دیدم و شنیدم و پدرش را بجای تأثر مفتخر ازامور مییافتم . و یکنفر خان محترم از خوانین بهائي هم در اصفهان رسماً پسرش را

کرایه میداد وهمهٔ بهائیان میدانستند و دم به دم بر احترامش می افزودند بالاخره این امور و هزاران از این قبیل بر من ثابت بود ولی تصور میکردم که اینها اعمال شخصی است وجزو معاصی تااینکه در طهران در سنه ۱۳٤۰ و ۳۹ مدرس درس تبلیغ شدم و قریب پنجاه نفر از امارد بهائی در نزد من بتعلم مشغول شدند و متدرجاً روی آنها باز شد و باهم آشنا شدیم بعضی حرکات گاهی از بعضی سر میزد که انسان را بخیال میانداخت ولـی باز من حمل بصحت میکردم تا آنکه شبی یکیاز آنها که از همه زیبا تر بود و سخنانی در اطرافش شنیده شده بود در حضور جمع از من پرسید کـه آیا حکم غلمان که جمال مبارك (میرزا حسینعلی) آنـرا مسکوت گذاشتهاند در نزد شما چگونه است ! و در خوب و بدی آن چه میگوئید ؟ آنشب را بجوابهای طفره آمیز برگذار کرده تصمیم بر امتحان خودش وسایر رفقای درس تبلیغ گرفتم پس در شبیک در منزلشان موعود بودیم وصدیقي بامن بود که اینك همرنك من‌است اورا بفتح باب این صحبت واداشتم بالاخره کار بجائی رسید کهآن پسر در دالان اطاق سبقت جسته دست بگردن من افکنده ببوسیدن من پرداخت . و در موقع خواب خواست در اطاق وبسترما بخوابد ولی ازاینکه من طبعاً ازاینگونه اعمال نامشروع غیرطبیعی منزجرم ورا بسخن صدیقم دلالت کردم ودیگر ندانستم چه شد همین قدر امتحانات متوالیه را بجائی رسانیدم که اغلب از بهائی زادکان را مایل این عمل ویا بیاعتناء بقبح آن یافتم واین است عکس قسمتی آنمجلس درس که تمام آن از گراور خوب درنیامده است .
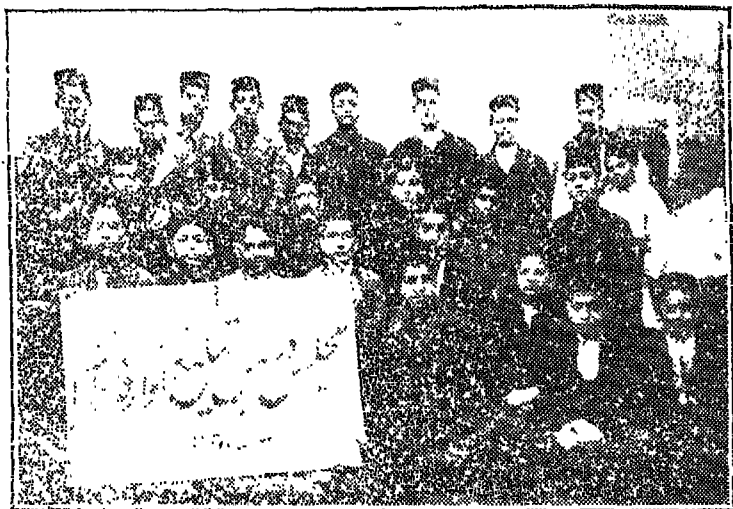
حکم زنا و سرقت

دراقدس حد زناء را نه مثقال طلا قرار داده بدون اینکه ذکری از با کره یاغیر با کره و محصنه و غیر محصنه شده باشد، و چون اقدس بنا بخواهش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریهٔ خود شارع براین بوده که حدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند لهذا یك جزای نقدی که آنهم بنفع عائله‌خودش تمام میشود قرار داده‌است زیرا نتیجه اینست که مثلا شخص هزار دفعه بازن شوهر دار و دختران با کره و ثیبه زنا کرد تامکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمی گیرد و چون یکدفعه اتفاقاً مکشوف شد نه مثقال بدلالان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می یابد چه که مرجع همهٔ این امور و جزا و جرائم بیت‌العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت-

العدل هم همیشه یکنفر از عائله عباس افندی است و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ درجبین سارق تحدید کرده است ولی این نکته مضحك است که آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق مایکون و کان فراموش نموده است حدود و احکام خودرا و درسؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت کرده اند آن را به بیت العدل راجع داشته است و این است عیناً نص سؤال و جواب

سؤال ــ از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن ــ جواب مقادیر حد ببیت العدل راجع است

عجبا آیا حق ندارد بهاء که اتباع خودرا اغنام خطاب کنند ؟ و آیا ما گناه داریم که همه جا گوسفندشان مـی خوانیم ؟ اگر گوسفند نبودند بایست در این مدت یك نفر متذکر شده باشد کـه خدائی کـه یکدفعه مقدار حد زنارا در کتاب اقدس بتسعة مثقال من الذهب تعیین کرده است و حد سارق را بجعل اثر و علامتی در جبین او تحدید کرده و تعلیل بان نموده است که لئلا یقبله مدن الله ولواطرا بعنوان نستحیی ان نذکر حکم الغلمان لاحد گذاشته چه شده است کـه در این جاهی گوید مقادیر حد آنها به بیت العدل راجع است ؟ آیا تسعه مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست ؟ بالجمله در کمال وضوح است کـه درموقع سؤال و نکارش جواب یابحال طبیعی نبوده یامراجعهٔ بکتاب خودش نکرده وفراموش کرده بوده است کـه درآنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه ای در نظر داشته است که مثلا راهی برای ایندکان از فامیلش باز باشد کـه اگر خواستند نه را نوزده کنند یاحد لواط و سارق را هــم جزای نقدی قرار دهند راهشان باز باشد چه کــه میداند گوسفندان را کافی است که همین

قدر یك کلمهٔ از الواح و آثار نشانشان دهی و هرگز در صدد تحقیق و تعمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پرده اوهام چشم و گوششان را فرا گرفته و کر و کورشان ساخته است «صم بکم عمی فهم لایعقلون».

رحمه‌الله علی من قال

خانه فرعون را شیطان شبی * حلقه بر در زد که دارم مطلبی
گفت فرعون ای فلان تو کیستی * آدمی یا جن و یا گو نیستی
گردشیطان بادی از مقعدرها * گفت بادا این بریش آن خدا
کو نداند در برون خانه کیست * حلقه بر در میزند از بهر چیست

راجع بتربیت اولاد

یکی از مطالبی که وسیلهٔ دست مبلغین شده اینست که بهاء در کتاب اقدس حکم بتربیت و تعلیم داده است ـ این را بایك آب و تابی بیان میکنند که گویا قبل ازاو احدی این کلمه را نگفته و بعد از او احدی نخواهد گفت و بالاخره معارف دنیا را همین کلمه تأمین کرده و می کند و اکنون لازم است که عمیقانه نظر کنیم و به بینیم چه صورتی دارد

اولا ـ دعوت بتعلیم و تربیت اولاد چندین هزار سال است در جامعه بشر رایج است و اغلب بزرگان دراین مقام سخن گفته اند

ثانیاً ـ بیانات بهاء در این مقام از تمام گویندگان ناقص تر است زیرا بجای اینکه دعوت بعلوم مفیده نماید بالعکس بقرائت کتب خودش دعوت نموده است در آنجا که میگوید « علموا ذریاتکم ما نزل من سماء العظمة » و در جای دیگر میگوید « من یقرء آیة من آیاتی لخیر له من

ان یقرء کتب الاولین والاخرین ! و گذشته‌از اینکه این یك ادعای بی معنی و خارج از منطق است که خواندن یك آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که در آنجائی که امر بتعلیم و تربیت داده است مقصودش خیرعموم و اجرای معارف‌نبوده است بلکه قصدش نفوذ و اجـرای خزعبلات خودش بوده است فضلا از اینکه در مقام تعلیم وتربیت هم خط را مقدم بر هر چیز شمرده و دعوت بخط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر خط یعنی خوش‌نویسی وانشاء نان خورده اند خط را بزرك‌ترین عامل معارف‌پنداشته درحالتیکه خط لباس علم است وخوبی وبدی ان هم در این دوره قابل اهمیت‌نیست مجملا بر خلاف تصور بهائیان بلکه بر خلاف تصور همه مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند عملا ثابت شده است که پیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند وچند مدرسه که درطهران وهمدان و کاشان باز کرده‌اند اولا عامل عمده‌ان شخص خودم بوده‌ام « اواره » که‌در هر جا چه‌زحمت ها کشیده وچه نصیحتها کرده و چه‌تدبیرات ومساعی بکار برده‌تاوجوهی گرد کرده ومدرسهٔ برایشان تشکیل وتأسیس نموده‌ام ثانیاً اگرمعارفشان از انحصار باثار خودشان تجاوز کرده باشد وقدمی چند با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیـق جبری و فشار ملت و دولت بوده و همواره مایل بوده‌و هستند که ازادانه اطفال خود را فقط بترهات بهاء وعبدالبهاء آشنا سازند و هنوز در پرده خفا در مدارسشان و اگر در مدارس ممکن نشد در منزلشان شب ها و روز های تعطیل بدرس الواح و کتب بهاء (باسم درس اخلاق) مشغول بوده و هستند و حتی در فرستادن اطفال

به مدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرگ می ـ شمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال به مدارس اسلامی و مدارس پرتستان و اما تأسیس مدارس خودشان فقط ازهمین نقطهٔ نظر بوده است که مبادا کلماتی خارج از بهائیت بگوش اطفالشان بخورد و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده ازحالت گوسفندی بیرون آیند و نیز عملاً و روحاً میل ندارند که جوانان و اطفال بهائی باروپا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آنست که مبادا اخلاقشان خراب شود زیرا اگر اروپا مضیع اخلاق است چرا خودشان یعنی رؤساء بهائی زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده هزاران سیئات اخلاق واعمال را که دیده وشنیده ایم بارمغان میاورند؟ بلکه فقط برای اینست که مبادا چشم و گوششان باز شود و دروغهائی که سالها شنیده اند مکشوف گردد و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و من بتجربه دانسته ام که این فکرشان صحیح است و کمتر کسی است که باروپا برود و در آنجا هم چشمش باز باشد و با تحقیق همراز ودمساز شود ومعهذا کمتر عقیده درخود نگهدارد. مثلا من خودم سالها میشنیدم که عبد البهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها بروز داده و چون باروپا رفتم دیدم ابداً از این سخنان خبری نیست و در میان چهار صد ملیون مردم اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا نمیشود و آنها هم که میگویند بهائی هستند بر روی اصول مسلکی است و با خواج گردنشان یك کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله مینمایند بلکه خرج مجلسشان هم از کیسهٔ ما ایرانیان بد بخت است و حتی روح عکسهای کروپ را که از آمریك و اروپ آمده شناختم و دانستم که عبد البهاء چهار نفر

« مجلس آواره در لندن »

بهائی را وا میداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بر دارند چنانکه من خودم هم مجری کرده ام برای اثبات مطلب اینك عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته ام در لندن گرفته شده در حالتیکه سه چهار نفر از این جمعیت باسم میگویند بهائی هستیم و بقیه از اسم هم بی خبرند .

تنها کسی را که در اروپا دیدم که جداً در مقام ترویج بهائیت است دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که یك کتابی هم بانکلیسی نوشته و اگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلا میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بیخبر است چنانکه خودش در ان کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب اورا اصلاح کرده ام و با وجود این بقدری انکتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست ودر اواخر اینکتاب عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینك مجلس لندن را تماشا کنید که یك ربع ان باسم بهائی و باقی بیخبرند

خطاب بملوك

از جمله مسائل مسلمه اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب بملوك نوشته فضلا از اینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً از زیر دوشك او و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس نیرنك اساسی نداشته یا للعجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود را با بعضی نوشتجات در موقع نا امنی که مثلا یك ماموربیعرضهٔ سلطان عبدالحمید مرعوب برای تفتیش میامده است انهارا بطرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از انکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل‌شده بازمیگوید الواح وصایا درزیر خاك پنهان بوده و نم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده بملوك و

سلاطین مینوشت و میفرستاد؟

پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مفاوضات و سایر الواح که میگوید جمال مبارك خطابات شدیده به ملوك و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ما تکذیب نکنیم خودش مکذب است و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است. باا نکه بهاء میگوید نماز و نوشتجات را بجهتی فرستادیم و آنکه میگویند عبدالبهاء الواح وصایا را زیر خاك نهفته است آنها دروغ است و یااینکه میگوید ان یاملك روس ان یاملك باریس ان یاملك برلین ان یارئیس و بالاخره این (ان) ها و سایر آنها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماماً ورد تکذیب است و کلا در خزانه بهاء میماند و تنها اتباع او آنهارا ریش گرفته و باور کرده اند و الا سلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد بخطابات شدیده او و مخفی نماند که یکی از بهائیان برگشته الان به من تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه هم مورد شبهه است که باو رسیده است یانه * گویند پشهٔ بر خرطوم فیلی نشست چون ازآنجا بلند شد گفت آقا ببخشید اگر من برای شما سنگینی وارد کردم عفوم کنید فیل با کمال تعجب گفت مگر تو برسر یا خرطوم من نشسته بودی؟ اصلا من نشستن تورا حس نکردم تاسنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم. عیناً حکایت آقایان است خودشان یك سلسله الفاظ بافته و درزیر هزار پرده مخفی داشته و حالیه در کتب خود آنها را خطابات شدیده میخوانند و رجز خوانی میکنند که تمام ملوك او را ملاقات کردند در حالیتیکه ملوك ابدأ نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه میگفت و بااین تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز

عبدالبهاء شوقی افندی را باور کـرده جشن میکیرند کـه فلان ملکه مثلا اسم بهاء را شنیده درحالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است ومثل خطابات شدیده بهاء است

بیت العدل ــ پاخانه وجود شوقی افندی

اگر چه میبایستی این عنوان بیت‌العدل را کـه از ابتداء تاکنون محل نظر اهل بهاء بوده وهرچه فریب خورده‌اند برروی این اساس بوده در صدر مسائل قرار دهیم ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده اینست که آنرا درخاتمهٔ احکام وحدود اقدس قرار دادیم واینك میگوئیم

پوشیده نماند که یکی از خدعه‌های بزرك بهاء و عبدالبهاء این بوده که یك اسم بیت العدلی را در دهان گـوسفندان انداخته بقسمی آنهارا فریب داده اند که خدعه و حیلهٔ از این بزرگتر دیده نشده است زیرا از ابتداء تا کنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر برمشورت است وبعد از بهاء (پسرهای بهاء) امور بمشورت وانتخاب منتهی‌میشود وهمه‌جا بهاء گفته است که اولاد ومنتسبین مارا حقی در اموال مردم نیست و تمام واردات ملی که ذیلا ذکر خواهد شد راجع به بیت العدل میشود وامناء آن که نفوس منتخبه ملتند آنرا بمصارف ایتام و معارف و غیرها میرسانند و بطوری این بساط خدعه را خوب منبسط و این بنیان حیله را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده جدا بان استدلال میکردند کـه عجب اساس متینی است و این سخن سرمایهٔ تبلیغ مبلغین شده بود وحتی نزدیك بود بعضی از افـکار سوسیالیستی هم مخدوع شود چنانکه بکرات دیدم که احزاب مواسات طلب و آزادیخواه و سوسیالیست مشرب وقتیکه شرح موهوم آنرا با آب و تاب می شنیدنـد

اگر تمجید نمیکردند انتقادی هم نمی نمودند و گوسفندان هم سکوت آنهارا غنیمت شمرده بغمز و لمز میرسانیدند که (اینهم از ماست) ولی خوشبختانه اخیراً بطوری این بنیان رفیعشان خراب و با خاك یکسان‌شد که هر کس اندك شعوری دارد میتواند بفهمد که ازابتداء خدعه بوده است برای جلب نفع شرکت در اموال مردم و یا آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد بطوریکه ازرخنه و تغییرات اخیره مصون بماند و بالاخره چون عباس افندی میدانسته است که این امامزاده را خودش ساخته و خودرا ذیحق درهر تغییری میدانسته تغییرات اخیره را متصدی شده و یا اگر اوهم نکرده دخترها ودامادهایش که میدانسته‌اند اساساً بساط خدائی بهاء و بندگی عبدالبهاء کلا نقش برآب است این تغییرات‌را بخودی‌خود مباشرت کرده وفاتحهٔ بی الحمد برای احکام بهاء و عبدالبهاء خوانده هر یك دهانی به پهنای فلك باز کرده تا هر درجه که میرود میرانند و پولی دریافت میدارند . زیرا بموجب الواح وصایای عباس افندی بیت‌العدل را باتمام شؤن آن مستهلك دروجود شوقی افندی نموده او را نسلا بعد نسل بیت‌العدل ورئیس بیت‌العدل وانتخاب کنندهٔ اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کننده آنها قرارداده وچون ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل است حاصل نشود لذا تصریح شده که بایستی مالیات اغنام (مال‌الله) وسایر مایتعلق بالبیت حتی اوقاف ملك طلق شوقی باشد نسلا بعد نسل وچون قضیه خیلی مفتضح بود درابتدا سعی داشتند که این‌قضیه درمیان گوسفندان خالص بماند وبگوش مردمان زیرك نرسد ولهذااصرار داشتند که الواح وصایا را کسی نبیند و تنها اعضای محافل و مخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنهارا ببینند و بالجمله معنی بیت‌العدل این

شد « خانه وجود شوقی افندی » و عایدات بیت العدل هم که بایست صرف معارف وضعفا وایتام ملت شود فوری شروع بانجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه دختران خوشکل که شاید بعضی هم یتیم بودند ومعارف رقص وتیاتر که آنهم قسمی از معارف است بدست خود ولی امر صرف شده ومیشود .

اما عایدات بیت‌العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است :

۱ ـ مالیات اغنام یا (مال الله) که عبارتست از صدی نوزده چنانکه در کتاب اقدس میگوید « والذی تملك مأة مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقالا لله فاطر الارض و السماء » ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صدمثقال طلا قرار داده چون مزاج گوسفندان خود را مستعد شیر دادن دیده نصاب را کرة ثانیه تغییر داده که بنفع نزدیکتر باشد وبالاخره حد نصاب را درسؤال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید « مقصود میزان صدی نوزده‌است والانصاب حقوق از نوزده‌است »

۲ ـ ارث طبقات مفقوده از وراث . و شرح آن قضیه آنکه سید باب کدقوهٔ ابداعش بیش‌از بهاء بوده یك تقسیم ارثی ازروی اعدادساخته وهفت طبقه وراث برای میت قرارداده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات واخوان واخوات ومعلم اما آقای بهاء اینرا غنیمت‌شمرده در اقدس از صفحهٔ هشتم تا یازده هم شرحي برای این تقسیم بیان نموده بقوله قد قسمناالموارث علی عدد الزاء الخ و چون ملاحظه نموده است که کمتر اتفاق میافتد که کسی بمیرد وتمام این هفت طبقه ازاوباقی بماند لهذا سهم ارث . هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانهٔ عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات وبعضی تبعیضات غیرمهمه وبالاخره

نتیجه اینست که هر کس بمیرد ومثلا اولاد وبرادر دارد ولی ٥ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان باولاد و برادرش باز گشت نکند بلکه آن سهم برسد به بیت العدل یا خانهٔ وجود شوقی افندی یا مثلا ذوقی افندی که بعد بیاید .

٣ ـ ثلث دیات مسلمه را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که ذیلا بشناسیم چون حد دیات تعیین نشده این قسمت در بوتهٔ ابهام و اجمال است .

٤ ـ اوقاف است که بنص بهاء راجـع به بیت العدل شده بقوله (قد رجعت الاوقاف . . . . . الی مقر العدل الخ)

٥ ـ در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که از لقطه یعنی چیز های یافته شده حتی گنج و دفینه را بـه بیت العدل تخصیص داده است این تشکیل یك تشکیل مهمی است که انصافاً اگـر از جانب حق سرزده بود وتصرفات وتغییرات اخیره که کاشف حیله‌سازی بهاء است بروز نکرده بود بسهولت نمیشد آنرا انتقاد و ابطال نمود . زیرا این عبارتست ازیك خزانهٔ ملی که برروی آن کارها میتوان کرد چه یك همچو محلی که بزرگترین شریك ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد باینکه هر کسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفي دارائی خود بدانجا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع کرده اعم ازاینکه مذهبی باشد یا فقط ملی ومدنی یك تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری از افکار بطرف آن متوجه میشد . اما از آنجا که این تشکیل ازطرف یکنفر صاحب قریحهٔ پاك بی طمع مقدسی نبوده وقصدش نان دانی عائلهٔ خود بوده اینست که ازدورهٔ عبدالبهاء شروع کرد

باینکه جنبه‌های خصوصی بخود بگیرد وبکلی ازجنبهٔ ملیت و خیرخواهی عمومی بر کنار شود وچون قدمی چند پیمودند وکسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعداز عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگها آن بوده که عائلهٔ عباس افندی شریك مایملك مردم باشند مجملا بطوریکه همهٔ بهائیان میدانند بعداز عباس‌افندی نقشه بقسمی تغییر کرد که اثری ازآنچه بهاء وعبدالبهاء گفته بودند باقی نماند ویك استبداد موروثی نسلا بعد نسل استقرار یافت ٠

سبحان‌الله خیلی عجب است که اوقاف درهیچ مذهبی از مذاهب دنیا وبین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی لوحی درخلال‌فوت عبدالبهاء بمحفل روحانی طهران رسید که درآن تصریح شدم است براینکه تمام ابنیهٔ ملی واوقاف و مؤسسات بهائي ملك طلق شوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصاً اسم پدرش هم ذکر شده که مبادا اشتباه شود (در حالتیکه شبهه ناك است)

آیا عجیب نیست که در دنیائیکه اکثریت یا قسمت عمدهٔ از افکار بشر متوجه الغاء مالکیت شخصی‌شده وحکیمی‌چون تالستوی چندملیون مال خود را بفلاحین و کارگران تقسیم میکند در همچو دنیائی یك نفر صاحب همچو داعیهٔ که میگوید من طرفدار فقرا هستم و دین من دین مواسات است که بر تر از مساوات باشد و بالاخره وحدت بشر را اعلان میکند یك‌دفعه هست ونیست اتباع خودرا تحویل پسر خود یاپسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را بقید ملکیت او در آورد ؟! باید گفت عباس افندی بنك خورده بوده است یا کسانیکه سر توی هم کرده این لاطائلات را بافته و براین جمعیت گوسفند تحمیل نموده‌اند بنك‌خورده

و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلح حکمای قدیم بوده وشرحی درخصوص صمغهٔ حمراء وصمغهٔ بیضاء ذکر مینماید وبالاخره در شش لوح معلومات خود را در پردهٔ استعارات بیان نموده است و همان قسمیکه حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز بر روی آن اصطلاحات بیاناتی کرده است وخودرا عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص دراین فن (موهوم یامعلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است جهل ایشان موروث انکار شده بگویند فلانی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایانرا معطوف داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس بآن دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه برحاجی محمد کریمخان کرمانی میزند وادعای اورا درداشتن علم کیمیا رد میکند درپایان میگوید ایکاش ممتحنی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام یك این علمرا دارا هستیم و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده وانمود میکند که مثلا اینها درنزد ما چیز مهمی نیست . و درجای دیگر آن کتاب هم باز کنایهٔ را متذکر شده در قضیه تربیت مس در مدت هشتاد سال در معدن تارسیدن بدرجهٔ طلائی که این هم موهوم و منبعث از جهل او است خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء میخواسته است خود را دارا و واجد اکسیر و کیمیا قلمداد نماید ! ! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید درحقیقت وکنه مطلب کنج

کاوی کرده بفهمیم که فضلا ازاینکه این علم طلاسازی موهوم باشد یامعلوم و صرف نظر ازاینکه اهمیتی درهمچو عنوانات باشد یانباشد اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا اینهم مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت بازی او مملو از خدعه و نیرنك است ؟.

پس نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی از حکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده و در کشف یا استتار آن کوشش مینموده اند مثل اینکه هرمس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است وبطلیموس نیز گویند راه پیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکماء اهمیتی بوجود این علم میداده اند و همچنین شیخ محمد عاملی مشهور بهشیخ بهائی (نه بهائي امروز و باین معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش وبمعنای واقعی ان) در کلمات و اشعار متفرقهاش سخنانی گفته است که میگویند دلیل بردارائی این علم بوده است قوله (از طلق درهمی وز فرار در همی * آنکاه از عقاب دوجزء مکرمی * پس حل و عقد کن تو نه با کوره و دمی * والله شاهد هو اکسیر اعظمی) و نمیدانم این شعر هم از کیست ؟ بعضی به حضرت امیر نسبت میدهند ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت بهر حال یك همچو عنواني نزد عرفاء ودراویش هست * (خذالفرار والطلقا وشیئاً یشبهالبرقا * فان مزجته سحقا * ملکت الغرب والشرقا) وبعضی گفته اند آب حیات که اسکندر در طلب آن میرفت و بان نرسید و خضر بوسیله زنده شدن ماهی مرده که کنایه از فلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذیقیمت شده بمقصود رسید همین علم اکسیر وکیمیا بود وخلاصه اینکه دراین باب بقدری مطلب زیاد است که این اوراق بلکه مجلات

کثیره برای شرح آن کافی نیست .

اما حکمای متأخر بطوریکه پیداست وجود این علم را انکار کرده طلا را عنصر بسیط دانسته تبدیل فلز دیگـر را بطلا و نقره امری محال دانسته است . هرچند در میان این متأخرینهم باز کسانی یافت شده اند که آن مسلمیت را تردید کرده بساختن طلا معترف و امکان انـرا اذعان نموده اند ولی اینها بقدری مسئله را مهم گرفته‌اند که حتی خرج آنرا دوبرابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم یك همچو صنعتی باشد ابداً بهاء را بان راهی نبوده است و چنانکه بیان خواهیم کرد او بقدری دستورش مبهم و مهمل است که حتی دراویش بیابان گرد که دراینراه قدم زده‌اند ومشاقهای خرافات پرست که خودرا در این راه خراب کرده‌اند بمقصد نزدیك تر بوده‌اند تابهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقی براه دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگریرا نیافته وعنقریب همه را باتجربیات خودمان بیان خواهیم کرد .

اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجربهٔ هر گیاه و معدنی دست زده درنتیجهٔ هر تجربهٔ دوائی وجوهری بدست آورده علم شیمی را بمرور بحـدی رسانیده اند کـه عالم صنعت کیمیاوی را از آن کیمیای مخصوص (طلا سازی) بی‌نیاز نموده چیزهائی کشف کرده اند که بمراتب از طلا بلـکه از الماس مهمتر و ذی قیمت تراست (مثل رادیوم) بلکه از رادیوم هم مهمتر چیز هائی کشف ودر شرف کشف است کـه هر گرام از آن هزار ها و هر مثقال و سیر آن ملیونها لیره قیمت دارد . پس قطع نظر از اینکه آیا طلاء (این عنصر بسیط) درتحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یانشود

اصلا با وجود حصول و با تسلیم این فرض بازدردنیای امروزقدر وقیمتی ندارد و یا همهٔ اینها که هزاران علم است مهم تر از طلا سازی که بایستی میرزا خدائیکه خود را محیط بر طبیعت میداند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرز خدا از اسامی وعناوین آن هم بی‌خبر مانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه واساس ونقش بر آب ومحض فریب اغنام ودارای همان روح مشاقی وتقلب بوده وهست وحتی هیچ گاه این میرزا خدا بعقد زیبق نیز که اکثر مشاق ها به آن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم وصنعت را بفلك اثیر رسانیده با کلك قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است

پوشیده نماند که نخست شیخ احسائی و سپس حاج سید کاظم رشتی قرع و انبیق این علم را در این دورهٔ اخیر بر سر کوره صنعت سوار کرده بتکلیس عناصر مرده و اتباع خود پرداخته اند و بطوریکه در رسالهٔ اکسیریهٔ سید رشتی دیده میشود یك اصطلاحات عجیب و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخیرا خودشان جعل و ابداع نموده اند در بوتهٔ انشاء نهاده و در بازار سخن فروشی بمعرض نمایش گذارده اند . بعد از ایشان سید باب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی‌نموده ولی‌چندان‌آنرا تعقیب‌نکرده چون مالیخولیای مذهب‌سازیش غلبه‌داشته زیبق‌و کبریت کیمیاویرا بدست طبیعت نهاده و درحل‌فطرت برای طبخ و نضج رها کرده خود بتلطیف جواهر وجود توجه نموده‌اما بهاء دوباره آنهارا از حل طبیعت و دمس فطرت بیرون کشیده و در حمام ماریه شست و شو داده و ثانیاً در قرع خیال نهاده و انبیق وهم را بر آن سوار کرده بتقطیرقطرات خرافات در قابلهٔ ترهات پرداخته‌مدتی

در سر بول العجل و بول الصبیان و الخل و الخمر و لعاب الافعی فرو برده آنرا بر ارض بیضاء و صمغه حمراء افشانده و با بیضه شقرا بازی نزده با حجر حکماء سنك اندازی نموده و ذکر و انثائی را بهم تزویج داده و مولود واهمه از آن گرفته و بعزرائیل عذاب سپرده تا روح و نفس و جسد را از آن جدا کند آنگاه بخلق جدید برداخته ودر تزویج ثانی حل و عقدی موهوم ساخته و ماء قرار و ذهب طایر و زیبق حکماء را بدست آورده و آنرا بدست ارض بیضا و بیضهٔ شقرا داده و بالاخره بر اثر این الفاظ و ترهات هزاران از این قبیل خود را واجد علم کیمیا شمرده و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمان موهوم پرست بودند نفوذ یافته هر کسی بهوائی بپرواز آمده و در سایهٔ بهاء جای گرفته و چون نتیجهٔ این کیمیا را باین قسم گرفته که دارائی آن بد بختان را از دستشان ربوده یکدفعه قرع وانبیق اوهام در قعر زمین فرو رفته یابسطح آسمان فرار کرده و بساط اکسیر در هم شکسته بعنوان اینکه حالیه موقعش نرسیده است و عالم بالغ نشده است و این علم که (اخت نبوه است) باید در مخزن علوم ما بماند تا موقع آن برسد و در پایان ازعلم به معلوم توجه نموده و کرهٔثانیه همان راه باب را در شریعت سازی گرفته و این را در شریعت اضافه کرده که مالیات اغنام (مال الله) را نتیجهٔ کیمیاوی خود قرارداده شصت سال است او و عائله اش بجمع این مالیات مشغولند و در سایه آن بخوردن و خفتن و خوش گذرانی میپردازند.

اکنون از پردهٔ اصطلاحات موهومهٔ او بیرون آمده بی پرده بگوئیم تا بفهم همه کس نزدیك باشد. و شرح قضیه اینست که بهاء از بغداد اسم خود را عوض کرده با لباس درویشی وباسم درویش محمد حرکت

نموده (و این یکی از غلط کاریهائی است که نه تنها انبیا بلکه آدم های شرافتمند از آن پرهیز دارند) خلاصه در دو سال غیبوبت و انزوایش بکوههای سر کلو وسلیمانیه مشغول مشاقی بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که پی بالفاظ و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و بالاخره طلائی خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایهٔ خدائی یا سلطنت خود را بر آن نهد و چون کام روانشده در مراجعت ببغداد بتمام دسائس و حیل حتي سرقت و خیانت در حق اشخاص که بایشان دسترس یافته تشبث نموده چنانکه در بغداد مشهور است که بهاء عباس افندیرا بسرقت جعبهٔ جواهر حاجي شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره یك تاجر ایرانی بسرقت برد و آنچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را صواب می دانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم را در کلهٔ خود جای داده و لهذا در کلمات خود مي گوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم و چون این گونه اسرار باید مستور باشد در پرده میگوید که مقصود از حجر حکماء گیاهي است که از ارض وجود و افلاك عقول میروید (یعنی موی سر انسان) و حال آنکه تمام مشاق ها موی سر را دارای اثر کیمیاوی دانسته اند ولی هرچه مو شکافانه کار کرده اند بجائی نرسیده اند و چون سخن باینجا کشید این جمله از تجربیات خود را هم اضافه میکنیم .

هنگامیکه من بالواح کیمیاوی بهاء رسیدم با اصلاحاتی که از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده نتوانستم بفهمم که آیا این دستورات بهاء اساسی دارد یاهمان دستورات بی مغز مشاقي است کهسال

ها است مردمان مهمل درآن کار میکنند و بجائی نرسیده انجام کار خود را یابدزدی و تقلب و سکه زنی میرسانند یابفقر و گدائی ویابجنون و رسوائی . پس تصمیم گرفتم که این دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مطلعین و مبلغین ایشان وارد مذا کره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده و صلاح ندانسته است که آن را عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی هم که برگردن گوسفندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده و الا او بی نیاز است

خلاصه دراین باب بقدری روایات موهومه و خرافات موجوداست که هرانسانی که دارای اندك مشعر باشدازآن منزجر میشودتاآنکه دانستم مبلغینی ازقبیل میرزا محمودفروغی و میرزا لقائی کاشانی و نورمحمدخان نیر همایون و امثالهم بدرجهٔ این ترهات را باور کرده که سراً بمشاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بی خبر مانده اند و به راههای دیگری که از راه مشاقی هم دور است پرت شده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاءرابانها فهمانیدم و ایشانرا باخود همراه کردم باایشان همدست شده یعنی بالقائی و نور محمد خان و سه دورهٔ کار کردم اول در طهران . دوم در اردستان سوم در کاشان ضمناً چون تمسك ایشان بالواح بود عبارات الواح را بایشان فهمانیدم که بهاء کیمیارا درموی سر انسان میداند و عملیات‌شما در زیبق و کبریت بازاری‌لغو است و از دستور او خارج است . مجملاًمن شدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بچه درویش نفاخ « های دم بدم بدم بدم » و برای اینکه اهل کاربدانند راست میگویم نشانی از آنرا ذیلا بیان میکنم

از موی سر انسان اب زردی و روغن قرمز دانه دانهٔ و جوهری که گاهی زیبق تعبیر میشود و گاهي عقاب و گاهی ملخ بوجود میاید که بهاء آنهارا روح و نفس و جسد یاد کرده‌است و گاهی ارض آن یعنی ثفلیهٔ آن که در ته قرع مانده آنرا هم درکار ذیمدخل میشمارند . در میان این عناصر چهارگانه آنرا که گفتیم زیبق و عقاب و ملخ گفته میشود از سایر عناصر فریبنده‌تراست و آن برسقف انبیق نشسته متدرجاً روغن یا آب شده فرود می آید و در آب هم منعقد میشود سردی مورث انعقاد آن عنصر و گرمی موجب انحلال اوست و نیز فرار است و از آتش زیاد فرار میکند صورتاً سفید است ودر باطن از زردی خفیفی مستوراست که در ملاقات ومجاورت باتش براقیتی ازباطن آن بروزمیکند و انسان را میفریبد . خلاصه رفقا حیران مانده میخواستند مرا سجده کنند که اینگونه بر اسرار آگاهم . جز اینکه من بحکم عقل و تجربه میدانستم اینها نظیر این تعالیم خوش‌آب ورنك بهاء وعبدالبهاء است یعنی یك نمایشات ظاهرهٔ فریبنده‌ایست که هر کهنه قلندری به بچه درویش خود نشان داده اورا میفریبد و باطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد . دورهٔ اول در اردستان نمایشات تا همین اندازه بود و در طهران در دورهٔ دوم بعملیات لطیفه که مشاقها آنرا عمل جوانی میگویند مشغول شده از برانی بجوانی توجه کردیم وبوسیلهٔ حلهای طبیعی مانند حل ذبل و حمام ماریه بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آب عقاب یا زیبق فریبنده را بجائی رساندم که رنك زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزردی مایل شد و چون زردی آن بقدری شفاف است که راستی از رنك طلا قشنك تر است لهذا رفقا نزدیك بود ازخوشی سکته کنند وبالاخره آنرا درنقره دمیدیم

ونقره مثقالی چهارعباسی را بمثقالی نیم شاهی متنازل کردیم زیرا نقره را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی یك رنك زایل بی‌دوامی است که پس از یکی دودفعه که آن نقره ذوب شود آن رنك زایل و حالت طلائی دروغی که در ابتداء نموده شده بر طرف میشود ولی نقره بحالت شفافی اول خود برنگشته درنتیجه نقره ازاعتبار ساقط میشود . دراول که میرزا لقائی این را دید بسیار مسرور شده گفت ها کار تمام است و چون در ذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثرمعکوس دارد و نقره‌را مس‌میکند (مثلا) نه مس را طلا لهذا خیلی محزون شد . ولی باز هم نومید نشده گفت این رنك هنوز ثابت . . . نیست و باید در دورهٔ سوم این رنك را ثابت نمائیم .

پس در کاشان بعملیات‌دوره سوم پرداختیم و این دفعه کاربجائی رسید که نقره مانند یك قطعه طلای خالص شفافی شد که در عیار سی باشد و در ذوب اول و دوم هم رنك آن زایل نشد ولی در آخر بمیرزا لقائی گفتم این رنك است نه تغییر عنصر و حتی حجم را هم تغییر نداده و اگر طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کند زیرا حجم نقره غیر ازطلا است ولی بخرج رفیقم نرفت و میخواست همان طلا را ببرد بفروشدجز اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکشوف میشود و اسباب‌رسوائي فراهم میگردد . بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش زایل نشد بفروشیم این بود که از هرذوبی یك قدری رنك آن کم شد و درعوض اینکه‌شفافتر شود تیره تر میشد یعنی رنك زرد صاف زایل میشد و رنك زرد تیره یعنی خاکستری رنك درآن پدید میشد تادرذوب پنجم بمقام همان فلز فاسد رسید که در دورهٔ دوم دیده شده بود و دیده شد‌که

تاهرجا این کیمیای بهاء سیر کند این نتیجه را میدهد که نقره خالص
وا معیوب کرده فلز ناقص نماید . و ازان ببعد بخوبی دانستم که مشاقها
و خود بهاء هم اگر چه معلوم نیست تا همین درجه هم نائل
بمقصد شده باشند ولی غایت المرام اگر باین مقام
رسیده باشند همین را وسیلهٔ حیله و گوش بری قرار داده هرجا
غریب و عابر بوده و مطمئن بوده اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد
همان فلز رنك شدهٔ معیوب را فروخته و فرار کرده اند و هرجا مشهور
و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند باینکه این علائم و نشانی مارا
داده و اشخاص را گمراه نموده استفاده کرده اند کاهی با سرمایهٔ خدائی
و کاهی با همان مایهٔ مشاقی بی پیرایه و چون شخص عامل میامد که
بمقصد نرسیدم می گفتند نتوانستهٔ براه صحیح سیر نمائی جز اینکه اخیراً
که خدائی بهاء محرز شد و پول از اطراف بدامنش ریخته شد برای
جلوگیری ازرسوائی مطلق این در را بست و شیشهٔ کیمیا گری راشکست
ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود و بدست مردم افتاده بود
نمیتوانست بکلی منکر وجود آن شود لهذا به بهانهٔ اینکه موقعش نرسیده
و کشف آن موکول ببلوغ عالم و بلوغ عالم بسته بوحدت خط ولغت است
اتباع را سر گرم و دلخوش میساخت و کم کم عباس افندی این در را
بطوری بست که راه سؤال هم بکسی نمیداد و اینك شوقی افندی حتی
از سفسطه های پدران خود هم بی خبر است و کاری هم به آنها ندارد
زیرا طلای ساختهٔ پرداخته بدامنش میریزد . یك کلمه پیش کارانش یا
بالعکس مینویسند بهمدان که پاردسوی آقا پاره است فی الفور دو سه
هزار تومان پول برای پاردسوی آقا زاده جمع میشود دیگر خبراز پول

های بانك عقاری مصر وانگلوفلسطین ندارند و یا آنکه یك کلمه خودش می نویسد میخواهیم اراضی مقام اعلی را بخریم فوری آنهائیکه ارزوی نماز و دعای اورا دارند کردن بند های خود را فروخته پول برایش می فرستند . عجبا بیست سال بنده از این مجامعشان جز نغمهٔ اعانه مشرق الاذکار موهوم دروغ امریکا و اعانه برای فقرای آلمان و زلزله زدکان ژاپون وساختمان مقام اعلی وخرید اراضی اطراف آن وساختمان روضهٔ بهاء وغیره و غیره هیچ نغمه نشنیدم و بقدر ذرهٔ حقیقت وتربیت وفکر معارف و انسانیت و توسعهٔ اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدم . و عجبتر اینکه تمام‌اعانه جات‌بایست بحیفا برود وبدست عباس افندی‌وشوقی‌افندی‌بمصرف‌آن‌که‌شکمهای‌عائلهٔ‌خودشان‌بودبرسدو گوسفندان گمان میکردند که پولشان بامریك و آلمان رفته شگفتا شگفتا که مردم تا چه اندازه بی‌خبرند و از طمع وحرص و شهوات این رؤسای طماع بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده اند گمان دارم از بدء خلقت تا کنون یك همچو خانوادهٔ پول پرست دنیا دوست بی‌حقیقی بعرصهٔ وجود نیامده باشد و با وجود این نمیدانم چه تأثیری در این گوسفندان کرده که سخن هیچ آدم خیر خواهی را نپذیرفته اگر کسی برای‌نفع خودشان سخن گوید با او دشمنی میکنند و چون ازاین رؤسا القا آتی خادعانه شود بطرف خدعه و فریب آن متوجه نشده همان را حقیقت می پندارند و باعث خسران و زیان جان و مال و مبدأ و مال خود میگردند

بلی اگر بهاء وعبدالبهاء این را معجزه خود قرار میدادند قابل انکار نبود باینکه بگویند به بینید ما چطور ازطرفی مردم احمق را می -

شناسیم و ازطرفی دراحماقشان چه مهارت و قدرتی داریم که هر دروغی
بگوئیم این حمقاء نه تنها راست می پندارند بلکه بر روی آن دروغ
معجزه میسازند ودر راه آن جان میبازند و الا به بینید ما چه کرده ایم
جزاینکه هشتاد سال است مالشان را خوردیم وهروقت هم یکنفرشان
خواست بیدار شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبردارشدیم
پیش از آنکه صدایش بلند شود او را ترور کردیم و بسا کسان را که
مخفیانه کشتیم و بعد خودمان او را جزوشهداء قلمداد کرده لوح وزیارت
نامه برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زوارهٔ در بغداد) و
کاهی یکنفر را در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که اوطاقت فراق بهاء
را نیاورده خود را غرق کرد « مثل آقا محمد نبیل زرندی » و کاهي
یکی را دادیم مفقود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول داشته اغیار
برای پولش اورا معدوم کرده اند (مثل حاجی رمضان پیرمرد بدبخت)
و کاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که قهر وغضب عبدالبهاء او
را کرفته بدرد کلو مبتلا شد و در این خصوص او ح نازل کرده مردم را
بوهم افکندیم (مثل یحیی در جده که پروفسور برون هم یاد داشتی
دراین باب دارد) وهر که دیر خبر شدیم و صدایش را دیکران شنیده
بودند بنسبتهای دیگر منسوبش داشته کاهی ازایش خواندیم کاهی ناقضشان
کفتیم کاهی دهریش شمردیم مثل صد ها و هزار ها ازمبلغین خودشان
ومنتسبین سید باب از قبیل آقا جمال بروجردی - میرزاحسین خرطومی
سید مهدی دهجی ـ آقا جلیل تبریزی ـ میرزا آقا جان خادم الله که
او را در حرم بهاء کتك زدیم ـ و مثل میرزا علی اکبر رفسنجانی ـ
میرزا اسد الله اصفهانی ـ پسرش دکتر فرید ـ دامادش مستر اسپراك ـ

واز یهودی ها حاجی الیاهو کاشانی یا قوتی کرمانشاهی که این یکی احمقانه بدامن غصن اکبر چسبیده و از زردشتیها چند نفر در بمبئی واز مسیحیان ابراهیم خیرالله وچندنفرزن امریکائی ـ و گاهی کسانیکه بو بردیم میخواهند بیدارشوند بتدابیری آنها را ساکت کردیم مثل میرزا ابوالفضل کلپایکانی که بکرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او بروز کرد و لهذا بهرقسم که بود او را در مصر در تحت نظر نگاه داشته مصارفش را بکم و زیاد رساندیم و نگذاشتیم صدایش بلند شود وهمچنین حاجی میرزا حیدر علی که اگر بگویم در عالم محرمیت چه کلمات و حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد . و هکذا از میرزا نعیم شاعر در طهران اگر بگویم چه طور بیدار شده بود و جرئت نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از گوسفندان حتی از بستگان خودش باور نخواهند کرد . و مثل میرزا احمد سهراب در امریکا .....

آری این زبان حال بهاء و عبد البهاء است که بما میگویند اگر مردم ابلهند ما چه تقصیر داریم ؟ کیست که از پول و مرید و فدا کاری بدش بیاید خاصه کسیکه بمبدء ومعادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا گرفته تا بهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا بوجود خود تعبیر کند و ملکوت ابهی را کهسخنی موهوم است جایگیر همه قضایابشمرد چه که همه را بهاء بوهم خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر روی موهومات دیگررا گناه نمی داندرصورتیکه اگر هم آنطور بودباز گناه او گناه جبران نا پذیری بودوحال آنکه آنطور نیست که اوخیال کرده * هان ای گوسفندان بهاء گوش بدهید بشنوید اینك خود عبدالبهاء

از ملکوت ابهی ندا میکنند و میگویند ای ابلهان هفتاد سال است شما را بوعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شما را بردیم و خوردیم وشما را بکشتن دادیم یك دفعه فکر نکردید که کدام وعده ما وفا شد و در مقابل مال و جان شما چه نتیجه بشما دادیم ؟ مگر کوریدمگر کریدمگر نمی بینید که هر چه گفتیم بر عکس شد . جز حرف مفت چه برای شما آوردیم ؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملك کردیم نه بدنیا نه آخرت؟ آخر نتیجهٔ این دین ما برای شما چه بود ؟ اگر ظلم بود شدید تر شد اگر اخلاق بود بد تر شد اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت اگر موهوم بود ما اوهامی از شما رفع نکردیم بلکه یکدسته اوهام تازه برای شما آوردیم و در میانتان ودیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و خودتان گذاشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد و هرگز هم اثر نخواهد کرد ما که نتوانستیم عائلهٔ خود را از دروغ و اختلاف و طمع و صفات رذیلـه حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را حفظ خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده بهم دشنام میدهیم و بناموس و نسب هم نسبتهای زشت میدهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما شما و اهل دنیا تربیت شوید ؟ پس بدانید که خودتان ابلهیـد اگر شما خودتان خوب شوید ، بی موهوم شوید ، اخلاقی شویـد ، حاجتی بما و ولی امر ما ندارید اگر شما خودتان قابل نباشید ما و ولی امر ما جـز خر سواری کاری نخواهیم کرد . میل دارید بکشید بسم الله خدا به شما قوت دهد آنقدر بار بکشید و آنقدر کشته شوید وجان ومال بدهید تا جانتان بیرون آید . اگر آنها که منتظرید شد هرچه از آن بد تر دارید بروح آواره نثار کنید و اگر نشد طبعاً قضیه معکوس خواهد گشت. تو

خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال .

باز در این موقع صدیقی وارد شد . یعنی یکی از آن بیدارانی که در این دو ساله بیدار شده ولی هنوز در ردیف انهائی است که ساکت نگاهش داشته‌اند واینها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات درکمال بیداری وآگاهی هستند وبعضی ازایشان درنزد بهائیان (یا بقول مصریها بهائم) مظنون واقع شده‌اند وبعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال استحکام بر پالان چسبیده اند که بر زمین نخورند و پیاده نشوند محملا یکنفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیارا خوانده تذکری‌داد که‌آن تذکررا اضافه میکنم اومیگوید بنویس

در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام عسر و سختی یاد میکنند و بهاء ناله ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند و روزی دو رغیف بایشان داده میشد که آنهم از بدی مأکول نبود وحتی شرح مردن چند نفر ازآنها ودفن اجسادشان بالباس ونبودن خرج کفن ودفن وشرحی ازاین قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که این میرزا خدائی که دارای اکسیر وکیمیا بود قدری ازآن را در آنموقع صرف این فقراء نکرد و ایشان را از مرك نجات نداد ؟ (امور تضحك السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبخ و نضج نگرفته بود این بود که اینهمه از عسرت آن ایام ناله میکند . اما آیا ببینیم فی الواقع برخود بهاء و عائله‌اش هم اینطور سخت میگذشته ؟ اگر اندکي بهائیان فکر کنند و انصاف دهند تصدیق میکنند که در همان وقت هم او با عائله‌اش دررفاه بودند و این سختیها برای گوسفندان بود . زیرا معاشی

که ازطرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بود که آنرا ماه بماه بدست رئیس میدادند چنانکه کاهی عباس افندی و کاهی میرزاموسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه میشدند ودر موقع تقسیم بازبها پیدا میشد وهرروز صدای یکی بلند میشد که حق مارا میگیرید ویما نمیرسانید . بقول یکزن با اطلاع میگفت باید چه توقع داشت ازخانوادهٔ که زنانشان خیار را ازهم میدزدند ودر زیر پستان خود ده دوازده ساعت مخفی وذخیره میکنند واگر ببینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آنرا بیرون نیاورده برای آتیهٔ خود نگاه میدارند . مجملا اگر هیچ مدرك ودلیل دیگر بردارائی ایشان نداریم اینمسئله مسلم است که تسبیح مروارید وقالیچهٔ قیمتی بهاء که بعدا بین عباس افندی ومحمد علی افندی مورد منازعه ومشاجره شده وهزارها لیره قیمت آن بوده درآن موقع موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول نداشت فرضا کیمیایش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقرری را بموقع نمیپرداختند آخر این تسبیح مروارید وقالیچه را سی سال نگاهداشته تا برسر آن میان برادرها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع شود خوب بود درآن موقع میفروختند و جان اصحاب فدا کار خود را از هلاکت نجات میدادند . آری این است نتیجه خدمت باینگونه خدایان « هر که گریزد زخراجات شاه الخ »

شبههٔ نیست که اگر دکتر اسلمونت یکی از این قضایا را میدانست با آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصلاح آن را از آواره نمی طلبید .

آیتی — بهتر است شر ذمه از تاریخ حیات (آواره) یا شرح
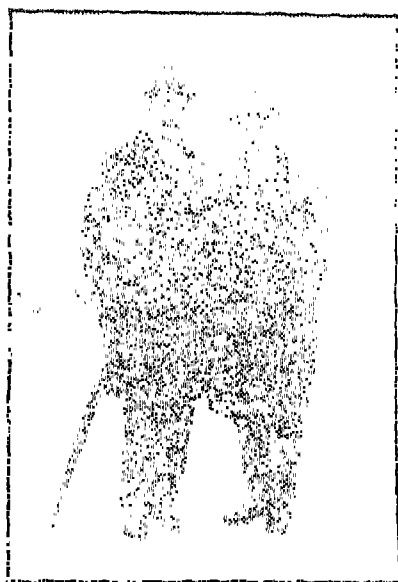
(عکس آواره و دکتر اسلمونت در لندن)

بهائیت او وعلت انصراف او از بهائیت ازقلم خود « آواره » صادر گردد تا هر کسی بتواند حقیقت را بیابد و قضاوت نماید .

آواره ـ گرچه انجام این مقصد دراین مختصر رساله صورت ناپذیر ومحتاج است بشرح وتفصیلی که اقلا مساوی باشد باتمام این کتاب ولی بمفاد مالا یدرك كله لا يترك كله رؤس مسائل را تا حد امکان ذیلا بیان مینماید .

در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری این بنده در حالتیکه مصدر امور شرعیه بودم ودر مسجد تفت امامت وریاست داشتم بعللی چند برخوردی

بکتب بهائیه کردم وملاقاتهای محرمانه با بعضی از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم ـ از آنجمله بقدری غیب گوئی ببهاء و عبد البهاء نسبت میدادند که هر انسان دانائـی باز مجبور میشد اندك شبههٔ حاصل نموده تصور نماید که اقلا یك چیزهائی جزئی وپیشگوئی-هائی ازقبیل حدسیات صائبهٔ فلاسفه وسیاسیون واقع شده که باینددرجه آنرا بزرك کردهاند وبمرور فهمیدیم کهجز عیب چیزی دراین غیبگوئی ها پیدا نمیشود . و از آنجمله پیشرفت امر بهائي را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عدهٔ بهائیان طهران را ده هزار و بیست هزار میگفتند در حالتیکه پس از پانزده سال من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظار محفل روحانیشان وارد شدم و دیدم عدهٔ بهائیان از چهارصد نفر تجاوزنکرده وبافرض اینکه صدوپنجاه الیدویست نفرهم دردهات باقراف باشند بالاخره تقریباً پانصدنفر بهائی درتمامحدود طهران بین یکملیون نفوس موجود وآنهاهم اگر باوسائل صحیحه تعقیب و مقاومت شوند نتیجه به پنجاه نفر میرسد و شبههٔ نیست که اگر بهائیان دوهزار نفر عده درطهران داشتند با آن مهارت در هوچی گری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت و ملت را فراهم میکردند و نیز درآن ایام گفتگو از ملیون و کرور بود که در امریکا توجه بامر بهائی کردهاند در حالتی که اینك پس از ۲٤ سال بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابداً بهائی در امریکا وجود ندارد حتی یك نفر و باعتباری عده شان از سیصد چهارصد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد یك عده مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعهٔ عباس افندی و محمدعلی افندی بکار گرفته آنهارا برتظاهر بهائیت دلالت کرده اند وحتی

بانها القاء کرده‌اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده‌اندوا گر عکس شما به ایران برود مردم ایران شمارا دوست خواهند داشت !! و ازآن جمله درآن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدررا بخود نسبت می دادند و در یزد شهرت داشت که اتابك اعظم بهائی است و مظفرالدین شاه هم سرا بهائی شده و بسیاری از علمارا بخود نسبت می دادند و کار را بجائی رسانده بودند که عده بهائی را به بیست ملیون وا نمود می کردند و بقدری این هوچی گری و اشتباه کاری بزرك شده بود که حتی لرد کرزن یاعمدا یاسهواً عده شان را در کتاب خود دو ملیون قلمداد کرده در حالتی که پس از بیست سال و کسری شوقی افندی رئیس سوم ایشان احصائیه طلبیده و عده کبار در تمام دنیا از ده هزار نفر و با صغار از بیست هزار نفر تجاوز نکرد « یعنی هزار یك آنچه‌را بیست سال قبل می گفتند ! »و از آن جمله درآن اوقات علناً می گفتند که‌عنقریب ما وصله برسینه اهل اسلام می چسبانیم (و همین قضیه یك سبب از اسباب انقلاب سنه ۱۳۲۱ شد که دریزد ٤٨ نفر از بهائیان‌را کشتند مجملا این شایعات اگر مرا اجازه نمی داد که صمیم نه بهائی شوم اینقدر اجازه‌ام می‌داد که از یزد حرکت کرده اقلا تاطهران بیایم و حقایق رابدست آورم خصوصاً که‌معاشرت چند روزه‌ام بابهائیان‌شهرتی یافته و متهم ساخته بود و بعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر تفت هم غنیمت شمرده کینهٔ دیرینه را که درمقام رقابت بامن داشتند از سینه بیرون انداخته آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و کار بمسافرت و مهاجرت منتهي شد طبعاً بهائیهائی که همیشه درکمین یك نفر آدم عادی هستند یك شخص ریاست مدار و نویسنده و ادیب‌را

بیشتر استقبال می کنند و این نکته نه برای خود ستائی می گویم بلکه محض بیان حقیقت اظهار میدارم که هرچه بود وجودم در میان بهائیان مغتنم شمرده میشد لذا هرچه رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیك شده آغوش باز کردند تاآن که درطهران در سنهٔ ۱۳۲۲ عمامه را بکلاه تبدیل نموده در بعضی کار ها از قبیل دفتر داری اداره باقر اف وارد شدم و سپس برشت سفر کرده و ده ماه در کانطور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران بر گشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسهٔ پرداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسهٔ وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم و ازآن ببعد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم و باستثنای یکی دو نقطه مابقی بهائیان را روحاً و جسماً شناختم و این است دوعکس بنده که درآن اوقات گرفته شده

متدرجاً درآن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالبهاء شده بودم که سالی سه الی چهارلوح برای من میفرستاد در حالتیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دوسه لوح دردورهٔ حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دوسه نفری ازقبیل ایادی وامین کهآنها طرف مراسلهٔ دائمی بودند و بنده هم دراندك زمانی در ردیف آنها درآمده طرف مراسلات واقع شدم و در یکی ازالواح مخاطب باین خطاب شدم

ای آوارهٔ عبدالبهاء سرگشتهٔ کوه وبیابانی و گم گشتهٔ بادیه وصحرا این چه موهبتی است و این چه منقبتی الی آخر

از آن ببعد بلقب آواره مشهور شدم . و در لوح دیگر مرا سمی خود خوانده میگوید

ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی ومن عبدالبهاء این هر دو یك

عنوان است واین عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان

و در لوحی میگوید ـ الهی الهی ان عبد الحسین قد نادی اهل ـ المشرقین الـخ . . آیا اینطور است ؟ ! نه بلـکه اینهم از مبالغات و خزعبلات بی حقیقت که دیگران بریش گرفته اند، و من خود را از آن تطهیر کردهام

و در لوحی ـ مرا یار باوفا خطاب مینماید برخلاف اعضای محفل روحانی طهران که کلمهٔ (بیوفایان) را که در یکی ازالواح عبدالبهاء طرداً للباب بیان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبعا یکی از ایـن دو مورد تکذیب است یا نسبت وفائیکه عباس افندی بمن داده دروغ است . یا سخن محفل روحانی مزخرفاست وهمه تعبیرات ایشان ازاینقبیلاست

درلوحی میگوید ـ آنچه ازقریحهٔ الهام صریحهٔ آنجناب (آواره) صادر شده بود ملاحظه گردید در لوحی میگوید ـ ایها الرجل الرشید ودر لوح دیگر ـ ای بندهٔ ثابت جمال قدم . ودرلوحی ـ ای‌مبلغ امرالله ودر لوحی . ای ناشر نفخات‌الله . ودر اوحی رئیس ومرکز امور تبلیغی

باری متجاوز از پنجاه لوح است که در مدت توقف بنده در بین بهائیان بعربی وفارسی ازقلم عبدالبهاء صادر شده و تماما مبنی بر صحت عمل ووفا وملهمیت ورشادت و احاطهٔ علمی و اطلاعات وافیه و قدس و تقوی وخلوص بنده است . وجمیع آنها را پس‌از نوشتن این کتاب بلکه قبل‌از این‌هم سه‌سال است بهائیان تکذیب کردهاند وا گر تصریحاً تکذیب نکردهاند تلویحاً تکذیب نموده وهر سیئه وبدی وبی وفائی‌را بمن نسبت دادهاند و بنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبد البهاء چه شخص غافل بیخبری بوده یا اعضای محفل طهران بلکه عموم بهائیان

آواره مکلا

آواره معمم

چه مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصلی از اصول معتقد نیستند حتی بکلام مولای خود باری برویم برسر مطلب

در سنه ۱۳۲۵ که تازه علم مشروطیت بلند شده بود بنده بعکا مسافرت کردم و هیجده روز نزد عبد البهاء بسر بردم و اگر چه خوب نتوانستم در آن نخستین سفر خرد نوابای فاسده رؤسای مرکزیرا تشخیص دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خودش که شریك در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافع ایشان بوده و هستند ملاقات کنم ولی باز هم حقایقی را بدست آورده همانقدردانستم که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دو سه نفر

محرم اسرار و شریك این کمپانی هستند که راپورت می دهند وساخت و ساز میکنند و مابقی گوسفندان شیر ده بی خبر از همه جایند . باری پس از هیجده روز مرخص شدم و با لوحی که نصف آن بخط اصل است آمدم بایران وآن لوح همان لوح است که بقای سلطنت عادلهٔ محمد علی میرزاقاجار در آن تصریح شده و وعده داده شده است . پس از چندی اوضاع ایران منقلب و محمد علی میرزا خلع شد و شرح آن گذشت

اما طولی نکشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاك عثمانی آزاد و بسمت اروپ و آمریك ره فرسا شد و نیرنك دیگری بمیان آمدو باز مرا چنـــدی معطل و سر گردان گذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی در اروپ و آمریك مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تمامش راست نباشد اقلا قسمتی از این شایعات مقرون بصحت است تا آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافاً احضار نمود در سنهٔ ۱۳۳۳ در بحبوحهٔ جنك بین الملل باز بعکا سفر کردم و سه ماه نزد عبـــد البهاء ماندم و باز حقایق بسیاری را کشف کرده مجاهدات و مشاهدات بسیاریکـــه تماماً بر خلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم و تنها چیزیکه مانده بود این بود که بر حد نفوذ او دراروپ و آمریك احاطه نیافته مرعوب و مخدوع انقضایا بودم و حتی سخنان میرزا علی اکبر رفسنجانی مبلغ مشهورشان را که اخیراً گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قارهٔ اروپ باور نکردم و کنایات مشار الیه را در مقام خدعه و تقلب افندی ودامادهایش نپذیرفتم و مایل بودم همهٔ حقایق را بالحس والعیان ببینم و بیابم

در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی و محافل

بلاد بنگارش کتاب تاریخی مشغول‌شدم که در ابتداء بنام (مآثر البهائیه) موسومش داشتم و بطبع ژلاتینی قناعت کردم بعـد بعضی تشویق بر طبع و نشر آن کردند و چون خواستم طبـع کنم عباس افندی نسخهٔ آن را طلبید و دستوراتی داد و ناچار بسیاری از آنرا تغییر دادم و آن تاریخ صورت تعبیراتی بخود گرفت که بر منفعت خودش تمام میشد و از آن اصرار داشت که مضامین آن با مضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است وبا مهارتی لکه های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکند و از طرفی با کتاب نقطة الکاف حاجی میرزا جانی کاشانی کـه پروفسور براون بطبع آن پرداخته موافقت ننمایـد . حتی اینکه سؤال کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطة الکافی وجود داشته یا نه و آیا اساس دارد یا خیر ؟ جوابی نگاشته که اینك موجود است مبنی بر اینکه کتابی از حاجی میرزا جانی نمانده است و اگر هـم مانده باشد اساس ندارد (زیرا بضرر ما تمام می شـود) و نسبت هائي به پروفسور براون دادند که هر دانشمند با شرافتـی از ذکر آن مندهش میشود از قبیل آنکه براون ازلی است ــ و از قبیل اینکه ازلیها رشوه باو داده اند که آن کتاب را بنویسد .

مجملا از این قبیل ترهات بسیار است کـه پس از تکمیل اطلاع درحیرت افتادم کـه رؤسای دین گذار چرا بایست آنقدر بی حیا و بی شرافت باشند و بجعلیات خود مردم دانش پژوه را متهـم دارند . زیرا کتاب نقطة الکاف را اخیراً درطهران درنزد دکتر سعید خان کردستانی دیدم و آن کتاب خطی است که یکسال قبل از قتل حاجی میرزا جانی نوشته شده و دو روز بمقابلهٔ آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده

موافق یافتم . خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات بتحریفات و جعلیات مبتلا شد و اخیراً که درمصر قرار شد طبع شود باز ورثهٔ عبد البهاء تصرفاتی در آن بکار بردند و اینك میگویم آن کتاب که بعدا به (کوا کب ـ الدریه) موسوم شده در دو مجلد بکلی از درجه اعتبار ساقط است و هر کس دیگر هم تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی درمیان حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح که تاریخ بیست سالهٔ دوره باب است تا ابتدای زمزمه بهاء و آن هم چون بقلم عبد البهاء است هر چند بهائیان اعتماد بر آن دارند ولی بیطرفان میدانند که بکلی بی اعتبار است ومثل همه چیز بهائیت پر از جعلیات و تعبیرات بی اساس است

باز بر گردیم بمطلب . کتاب من تمام شد و عمر عباس افندی هم سر آمد درحالتیکه اخیرا پایهٔ اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود که بموجب گزارشهای سابق من درطهران معلم درس تبلیغ زنانه ومردانه شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم ودر هرسه دوره ازتوحید برویهٔ اسلام تجاوزنکرده فصول درس خودرا که نسخه اش را موجود دارم از مباحث (امکان ذوات و امثالها) و بعضی از فصول شرح باب حادی عشر تجاوز ندادم و هر گاه خواستند داخل ترهات بهائیت شوند عذر آوردم که اصطلاحات توحید را تکمیل نمائید تا بعد بمسائل سایر بپردازیم معهذا نتوانستند حقیقت نظر بنده را بفهمند که مقصود چیست خلاصه در فوت عبد البهاء شایعاتی دادند که اوخبر از وفات خود داده بود با آنکه ناورها بوده و بالعکس در حیفا ازصحبت منیره خانم حرمش و خواهرش روحهٔ علیا بخوبی در یافتم که نه تنها خبری نداده بلکه

بقدری از مرگ ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارستهٔ رخ میدهد. چنانکه منیره خانم میگفت (تر مومطر) گذاشتیم و دروغی گفتیم تب ندارید مسرور شدند و بعد قسم دادند که راست میگوئید یا گولم میزنید ما قسم خوردیم که خیر تب ندارید. باری پس از جلوس شوقی افندی براریکهٔ ولایت « همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود عباس افندی آنرا ازامر خود سلب کرده » شوقی افندی تلگرافاً مرا احضار کرد ومن ازراه باد کوبه واسلامبول عازم شدم

اولاً در باد کوبه سخنان غریبی راجع بزن استاد آقا بالا که خوشکل بوده و عبد البهاء دراوطمع کرده واو در مراجعت ازعکا ازامر بهائی بر گشته استماع کردم وعجب در اینست که یك نفر بیمچه مبلغ بهائی این را حکایت کرده دشنام بان زن میداد که چرا باز گو کرده است. ثانیاً دراسلامبول قصص عجیب تری شنیدم که برخلاف شایعات بود. زیرا عبد البهاء در تاریخ سیاح ایام اقامت بهاء را در اسلامبول خیلی با آب و تاب بیان کرده ومن دراسلامبول تحقیقاتی کردم و معلوم داشتم که تماماً برخلاف حقیقت بوده مجملا درترکیه مثل سایر ممالك و بلاد حقایقی بدست آمد

ازجمله اینکه در اسلامبول عبد البهاء را که جوانی نوزده ساله بوده بشاگردی درب حجرهٔ حاجی رسول آقا مشهور به توبچی تاجر تنبا کو فروش گذاشته اند و بنا بوده‌است دست ازخدائی بکشند و کاسب شوند ولی کمربند طلائی راازحجره او دزدیده است و پس از تفتیشات زیاد آنرا ازاو گرفته ومبلغی باو داده از حجره بیرونش کرده اند وحتی قبول کردن حاجی مذکور خداازادهٔ مزبور را بنا بر آنچه میرزا آقا بزرگ
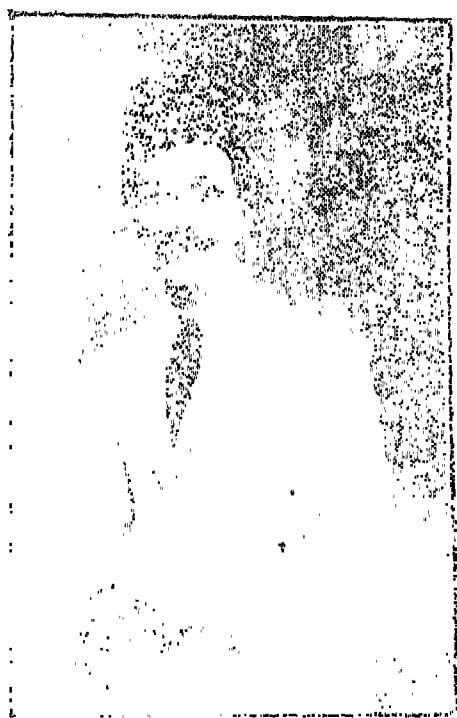
(عکس آواره در اسلامبول)

پس حاجی نقل میکند براثر حسن وجمال ایشان بوده است .. باری من این مسموعات را چندان مورد اعتناء قرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم که آن آب و تابها هم که عبد البهاء در مقالهٔ سیاح بمطلب داده از قبیل اینکه وزراء جمال مبارك را ملاقات کردند و دعوت بملاقات سلطان عبدالعزیز نمودند وبسیاری ازاین ترهات کلا بی اساس بوده . چنانکه ازمضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبعید حضرات از ادرنه صادر

کرده و ما متن آنرا بترکی که در کواکب الدریه درج کرده ایم مفهوم میشود که عثمانیها خیلی نظر حقارت باین حضرات داشته اند و اگر در اینموضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرك موجود است و بالاخره اقتدار ونفوذ بهاء در آنحدود مثل سایر نفوذ های او است که جز بخیك براز باد نمیتوان بچیز دیگر تعبیر کرد . بلکه اینهم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع افتضاحاتی رخ داده مخصوصاً قلم عبد البهاء راجع به همان موقع بیشتر جولان نموده وقائل بنفوذ وقدرت و معجزات شده ! ! مجملا از اسلامبول مقدمهٔ مسافرت اروپ خود را فراهم کردم و پس از ورود بحیفا این تیر اصابت نموده و صورتاً از طرف شوقی افندی و باطناً براثر اراده وتدبیر خودم باروپا مسافرت کردم و اینست ترجمهٔ دستخط شوقی افندی که بانکلیسی در مأموریت من نکاشته

احباءالله واماء الرحمن درانکلستان و فرانسه و آلمان و ایطالیا و سویس علیهم بهاء الله الابهی (۱)

برادران و خواهران محبوب من در ایمان بـه حضرت عبد البهاء جناب عبدالحسین آواره باشعلهٔ بندگی وحرارت تعالیم واحتراقی که صعود و رحلت آقای محبوب ما در هر دلی بر افروخته است عازم اروپاست و دیدن خواهد کرد مراکز بهائیه را درآن اقلیم بزرك (! ! جای . . . . است) برای اینکه‌او بکمك بسیاری ازاحباء درآن‌اقطار ندای‌یابهاءالابهی را مرتفع سازد وآتش میل ومحبت شمارا درامر الهی مشتعل گرداند . او مستعداست برای چنین خدمت عالی ومن اطمینان دارم که باتوفیق خدا

---

(۱) در انکلستان ۱۲ نفر ــ درفرانسه ٥ نفر ــ در ایطالیا ۳ نفر ــ در سویس ۳ نفر ــ درآلمان ۱٥ نفر

و با مدد صمیمی قلبی احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهدیافت ؛ ترقی دادن تعالیم عمومی بهاءالله در همه جا ـ باتجربه و اطلاع بسیاریکه آواره دارد وآگاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تبلیغ وتاریخ وحل وعقد . احکام) وعلم وسیع واطلاع کامل او بر تاریخ این امر ومصاحبت ومرافقت وی بامؤمنین درجهٔ اول واسبق یعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم برای هر یك از شما ها دلربا خواهد بود و موجب اطلاع وآگاهی شما خواهد گشت که بیشتر مأنوس شوید باسرار داخلی این امر و آگاه گردید بر تحمل صدماتی که کسانی در این امر عجیب کرده‌اند . امید است که مسافرت و توقف ایشان در ممالك شما موجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر در مغرب و مشرق برانگیزد دلگرمی و دل چسبی وسیعی را هم درتاریخ وهم درسایر مسائل رئیسه امر بهائی .

(برادر و هم کار شما شوقی)

مختصراً چهار ماه درلندن و منچستر و بورموت و بعضی نقاط دیگر سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء را که درطی مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کلاه برداری و گوش بری بایران فرستاده بودهمه را شناختم و نیز مدرسه و حالات تحصیلیهٔ شوقی افندی را کـه مدتی در اکسفورد لندن بدان مشغول بوده شناختم و دانستم که درانجا هم مثل بیروت بلـکه بدتر بعیاشی و هرزکی مشغول بوده بطوری کـه نتوانسته‌است تصدیق‌نامه و دیپلم تحصیل کند . چنان کـه دربیروت هم دودفعه از امتحان ساقط شده . و بعلاوه چیز هائی دراطراف عادات و اخلاق او درموقع تحصیلاتش شنیدم کـه راستی نظیر آن اگر دریك

آدم عادی هم باشد انسان باشرافت باید از او بپرهیزد و بگریزد و چون این قسمت ها خیلی مستهجن است از ذکرش میگذریم چه که عموم بهائیان از استماع ان عصبانی خواهید شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریهٔ من کارهائی تجدید شود که ابداً صلاح نیست چه که بعقیده‌بنده هیچ‌علاجی‌جز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن باایشان‌از روی دلیل و برهان و باروش‌اخلاقی‌ازطرفی موجب استفادهٔ ایشان میشود و لعن و طعن و دشنام و ضرب و شتم و قتل از طرف دیگر مورث ترویج ایشان میگردد و تنها چیزیکه لازم است همین است که عموماً حقایق را بشناسندو بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و یا اجتماعیات مقدس پاك بی‌الایش‌نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه پاپی ایشان نشوند و متانت هم بخرج داده بمجامع ایشان حاضر نگردند «بگذار تا بمیرند در عین خود پرستی»

مجملاً چون از حقایق و اسرار کار آگاه شدم و مسائل بسیاری در اروپا کشف کردم که عجالةً ذکر آن بامقتضیات زمان سازش ندارد آنگاه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت بمشرق نموده . در مصر بطبع کتاب کواکب الدریه بحالت اجبار پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماه در قاهرهٔ مصر باز برمطالب دیگری آگاه گشتم که ازآن جمله تزلزل‌میرزا ابوالفضل‌و میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و موفق نشدن برآن بسبب بعضی موانع که مهمترین آنها زندگی عبدالبهاء

بوده : مثلا راجع بمیرزا ابوالفضل سالها بود از دور یك حالت سکوت و انزوائی را از او حس میکردم اما از هر کس می پرسیدم حمل بر پیری و ضعف او میکردند و می دیدم که مرکز بهائیت نسبت بمیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست و همواره مایل بمسکوت ماندن نزد او است تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر در شهر های کوچك وقرائی ازقبیل اسمعیلیه و قرشیه و طنطا سیاحت کردم و اسرار زیادی را کشف کردم از جمله آنکه میگفتند بعضي از اعراب در حدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهدالله بقدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفوذ های عبد البهاء در اروپ و امریك دروغ تر است . زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و بتازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتي از قبیل اسمعیلیه وغیره وصلت هائی کرده اند و لهذا ان چند نفر را که گاهی به مجلس آورده نمایش می دهند که اینها هم از ما هستند و تازه عده آنها که همه حمال و بقالند در تمام حدود مصر بده نفر نمیرسد . بلی یکی دو نفر ارمنی — مصری هم اظهار بهائیت میکنند که درجهٔ تمسکشان این بود که شوقي افندی تلگرافی به آنها کرده فرمانی داد وآنها جوابی دادند که مفهومش این بود که فضولی مکن و نوشتند بحیفا که ما اصلا شوقی را نمیشناسیم و شوقی افندي همآنقدر قدرت نشان داد که فوری باروپا فرار کردبدون فضولی و این راجع بترجمه کتاب بنده بود بعربی که شوقی افندی می‌ترسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند و لهذا ممانعت داشت و گویا اخر هم ان ارمنی ها بحرف او اعتنا نکرده آن کتاب پر ازاغلاط

را چاپ کرده اند . و دیگر اینکه در مصر دانستم که عبد البهاء در ایام جوانی خود و حیات پدرش دو سه سفری که بمصر و بیروت رفته نظیر مسافرتهای کنونی شوقی افندی بوده و حتی قماربازی دائمی او درقهوه خانه ها مسلم است نزد کسانیکه او را میشناخته اند و یك حاجی محرم هم الان در طهران است که انروز در مصر بوده و شاهد قضایا است اما راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم ایا او اینقدر ابله بوده که تا پایان حیات تصنعات بهائیه را نشناخته و یا انقدر مکار بوده که تااخر عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه ان بوده است و نه این بلکه روزکار او را مهلت نداده و یا ضعف نفس اجازه‌اش نبخشیده که منشاءات خود را الغاء نماید و الادر ایام اخیر کاملا بیدار بوده‌است و این قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین انها اقوال میرزاعبد الحسین پسر اقا محمد تقی اصفهانی بود . چنانکه قبلا اشاره شد این جوان جوان تحصیل کردهٔ اروپا رفته بیداری است بر خلاف پدرش که اگرچه میرزا ابوالقاسم اصفهانی او را معاویه خطاب میکرد و تصور مینمود که او اصلا بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی نکراء است وشیطنت ولی پسرش عبد الحسین عقیده داشت که پدرش محمد تقی احمقترین تمام‌بهائیان است و حتی بمن گفت اگر بفهمد باطن عقیدهٔ من چیست تمام ما یملك خود را بشوقی افندی میبخشد و مرا از ارث خود محروم میسازد. مجملا این عبد الحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرده است چند مرتبه بمن اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود دیگر دراین دوره ساکت نمی نشستم . تا انکه یکدفعه ازاوپرسیدم‌مقصود شما از این حرف چیست ؟ فوری از طرف خود پشیمان شد و انطور که

در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد. وقت دیگر با هم به گردش رفتیم و صحبت بمیان امد و او در مدح میرزا ابوالفضل سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت مرحوم میرزا ابوالفضل بمراتب از عبد البهاء با هوش تر بود. من که از طرفی نمیخواستم صریحاً مرا مخالف بهائیت بداند و از طرفی میل بکشف حقیقت داشتم در ابتداء از این سخن استغراب کردم وفوری گفتم نمیدانم شما لابد معاشرت کرده اید بهتر میدانید مثلا چطور بود که اورا با هوشتر ازعبد البهاء میدانید؟ گفت من با هردوی اینها مدتها حشر کرده ام عبد البهاء سهو و اشتباهش بمراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگرچنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود وخود برای خود داعیهٔ نکرد یا اقلا چرا منشا ات خویش را الغاء ننمود؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیك بود از این غم هلاك شود ولی چاره نداشت. بازتعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار گشته بود؟ گفت از اینکه یکروز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت استاد چندی است در محضر خود ذکری از حضرت مولی (عباس افندی) نمی کنید؟ آقا میرزا ابو الفضل آهی کشیده گفت: (خلینی یا سیدی آن حضرت المولی رجل سیاسی ونحن خدعنا بروحانیته) یعنی ولم کن آقا (عباس افندی) مردی است سیاسی وما فریب روحانیت او را خوردیم (وافسوس که سیاست اوهم بد ترین سیاستها بوده است) بعد از آنکه این را از عبد الحسین شنیدم دانستم راست میگوید و لحن کلام هم معلوم است که کلام میرزا ابوالفضل است. لهذا درصدد برآمدم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم من جمله باذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانهٔ سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان

او را از خود میدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الابهائی بجملا بس از موافقت و مصاحبت بسیار و برادیهای زیادی در قهوه خانه میدان محافظه اقتداء للمولی کم کم سخن از میرزا ابو الفضل بمیان آمد و او را هم تقریبا هم عقیدهٔ عبد الحسین یافتم جز اینکه او عباس افندی را بنده بود و خودش نمی تواست حکمیت کند

و بعد از این قضایا شرحی هم از اثر قلم شخص مطلعی در طهران دیدم که در ایام اخیر میرزا ابوالفضل را در مصر ملاقات کرده برحسب سابقه دوستی باو گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور پریشان گذاشته و توجه از شما نمیکند »

« میرزا ابوالفضل آهی کشیده جواب میدهد که بلی ما این بساط را رونق دادیم و حالیه که ایره مانند ریک بدامن افندی میریرد فقط ماهی چهارلیره حق السکوت بمن میدهد آن شخص استغراب نموده گفته بود چهارلیره در مصر بچه کار شما میخورد در جواب گفته بود سه لیره هم یك خانم امریکائی را وا داز کرده اند بمن بدهد. بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده از عهده اش بر نیامده اند و بالاخره اورا بملاقات میرزا ابوالفضل دلالت کرده اند او در جواب میخندد ومیگوید من ایشانرا ملاقات کرده ام و جز افسوس و ندامت از گذشتهٔ خود چیزی از او نفهمیدم

ونیز در مصر با جوانی که از اروپا بر گشته بود ملاقات شد واو حتی از اعضای عاملهٔ محفل روحانی طهران بود و کلمهٔ چند ازاین مسائل مذا کره واودرخاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعرهم درایام اخیر یعنی نزدیك وفاتش بهمین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی

« عکس آواره با لباس عربی در مصر »

آهی کشیده گفت افسوس که انسان عمری را در امری میگذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظما ونثرا چیزها میگوید ومینویسد ونشر

میکنند بعد ازمدتی بعضی‌ازسر پوشها ازروی کار برداشته شده انسان می بیند که‌اغلب مسائل اشتباه بوده‌است و عیناً این قضیه رامیرزا علی‌اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفا للتطویل از ذکرش میگذریم

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائي بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را پـاك از فسوق و فجور و آلایشاتی کـه عموم مبلغین و رؤسای بهائي بدان آلوده بوده وهستند حتی رئیس کل میدانم وبالاخره دیگران ازسابقین ولاحقین که بقدری بی‌دین و بی وجدان بوده و هستند وباندازهٔ منهمك درشهوات و اغراض یا اقلا مبتلای به بلاهت وبلادت که ابداً اعتماد باقوال و اعمالشان نیست . این دو نفر هم که یا کمتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشیده که ملاحظه ومسموع افتاد مثلا میرزامحمود زرقانی که ازبدو حیات تا کنون مدام غرق شهوات وسیئات بوده و مردی بیسواد و بلید هم هست چگونه محل اعتماد است ؟ هنوز همه یاد دارنـد آن دختر یهودیرا که درهمدان تصرف کرد و یك عائلهٔ را رسوا کرد و دیروز در بمبئی پسریرا بجای دختر بکار گـرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه‌را خاتمه داد وهزاران ازاین قبیل درهر شهر ودیار واقع شده دیگر براقوال وکتب او چه اعتمادیست و همچنین سایر مبلغین که تماماً هم قدم او بوده و هستند ! !

آیتی ــ غریب‌است که میرزا ابوالفضل عباس افندی رامردسیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشتجاتش وانمود کرده که داخل سیاست نیست واتباع راهم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره — بلی اینهم یکی از اشتباهات بزرك است که حتی گوسفندان بهاء باور کرده اند ولی شرکاء تمیانی بهائیت از قبیل اعضای محفل روحانی طهران وحیفا حقیقت را میدانند که چنین نبوده ونیست واخیرا بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و خائن ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عباس افندی در طول حیات خود از هیچ دسیسهٔ سیاسی فرو گذار نکرده نهایت این که روز گار باآو مساعدت ننموده ونتوانسته است درسایهٔ مذهب سازی سیاست بازی خودرا آب ورنگی بدهد والا هزاران مدرك دارم که او هر دری را کوبیده است . مدتها سعی میکردند که خودرا بدامن یکی از دول خارجه بیندازند . چنانکه اشاراتی راجع بتمسك به ناپلئون وتمجیدات ازروسیه واخیراً لقب ونشان گرفتن از انگلیسها قبلا مندرج و مندمج گشت و یاد دارم که در اثناء جنك عمومی لوحی بمن داد که در شام به جمال پاشای مشهور بدهم وآن لوح بترکي انشاء شده بود وتأکید کرد که فقط ارائه بده واصل آنرا ضبط کن ودر بغداد با آب شط بشوی وتصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم در ین ثابت قدم هستیم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون ان لوح راهنمائی بود برای حملهٔ بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع بسیاست انگلیس در انلوح بود وبهمین سبب میل داشت ان لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که دررد نقطة الکاف با منشأت ادوارد براون نوشته شده اجازهٔ نشر نداد برای اینکه قبل از طبع ان انگلیسها در فلسطین واردنشده بودند ولهذا دران کتاب طعنه برسیاست انگلیس زده بود وبعد از طبع ان چون فلسطین درتصرف انگلیس درآمده بود ان کتاب را توقیف کردند و

همچنین برای مشروطه واستبداد ایران برنگهای مختلفه درآمد در ابتداء مخالف مشروطه بود واتباع را تأکید میکرد که خودرا داخل دربار کنند وبشاه خدمت نمایند و بعداز استقرار مشروطه تأکید میکرد که محرمانه نفوسی راسبو کالت انتخاب و در مجلس شوری بگنجانید پس بالاخره عباس افندی سیاسی بود ولی سیاست تذبذب را اتخاذ کرده بود وصاحب عقیده نبود درسیاست (مثل دیانت) وبالاخره باهمه کس خائن بود

آیتی — چون موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست ونظر سیاسی هم نداریم بهتراست ازاین عنوان صرف نظر نموده بموضوع اصلی برگردیم وعلت افتراق آواره را بیابیم

آواره — پس از کشف حقایق بسیاریکه هزار یك آن در اینکتاب ذکر نشده در مصر تصمیم گرفتم که دیگر در آن جامعهٔ پر از فساد و پر ازموهوم زیست نکنم، خصوصاً وقتیکه دیدم حتی قضایای تاریخی حضرات متزلزل است بقسمیکه هر کس سخنی میگوید و رائی میزند، و اگر یك نفر در یك حادثهٔ کشته شده یا یکنفر سفری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی انتحار و خود کشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل او دایر است و چند مرتبهٔ کتاب تاریخ بنده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجهٔ که هنوز جزوات طبع شدهٔ آنرا که به میل منیره خانم حرم عبد البهاء عوض کرده ام موجود دارم برائی اینکه ایشان یك مطلب دروغیرا القاء کرده بودند حضوراً و پس از طبع دیدند سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبدیل آن دادند . خلاصه مرئیات ۱۸ ساله ام که هر سالی چیزی دیده و در هر خانه سری مشاهده نموده بودم جلو چشمم جلوه گر شده وعلل

بسیاری دست بدست هم داد . و خود شوقی افندی هم مزید علت شده و بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مراسلهٔ ببعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازهٔ بایشان القاء شد یا بطمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکز انجام یافت و یا اذائذ سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بودند و خلاصه آنکه جز چند نفری که تا کنون صورتاً و معناً بحال بیداری باقی مانده اند بقیه از همراهی با فکر من کناره کردند چنانکه الیاهوی همدانی که باسم میرزا علیخان فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد مؤلف شد . و از آن جمله میرزا احمد خان یزدانی که چند سال قبل بامر عبد البهاء بهولاند سیر کرد و بی خبری عبد البهاء را کاملا فهمید . زیرا ان خدا زادهٔ بزرگوار این نشدهٔ والانبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاها فرستاده پس از ورود بدانجا می‌بیند ابداً مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسخنان خدا زادهٔ ایرانی یا پروردهٔ ارض فلسطین نمیدهد و بالاخره بور وعور بایران برگشت وهمان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت که معلوم بودمیخواهد از بندگی ان خدا زاده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل میرزا اسحق خان حقیقی منعقد میشد و میشود سعی کرد که اورا بشغلی بگمارد تا دماغش نسوزد و در پایان بهمت میرزا اسحق خان بنانی رسید و جائی دربرد و بدامن بهائیت چسبید

« تبصره » در اینجا متذکر شدم که یکی از خدمات ان کس که امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانیرا مرکز ثابت است تذکر

دهم ، چند سال قبل اقای محترم یا غیر محترم برای مستر ..... مجلس ازادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائیرا زینت کرده در انجا سان داده نطق کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی بر پا شـده زنان شرق بکمال ازادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه ..... زردشتی در ان مجلس سخنان حقیقیرا مقاومت کرده نطقـی ایراد کرد که چنین نیست بلـکه در قدیم میان ایرانیان ازادی نسوان با کمال پاکی وطهارت مجری بوده ...... ولی اقای مذکور خدمت خود را بمستر ..... نشان دادند و دلالی محبت را بپایان رسانیدند .

باری احمد یزدانی چون نادانی خود را تأمین کرد دو باره به ذیل بهائیت تمسك نمود تا در موقع وفات یا (معـود !) عبد البهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابداًقابل هیچ نیست . فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفتـه مهلتش ندادند که سخن خود را تمام کند و او هم دید نان دانی او خراب می‌شود حرف خود را برگردانید ولی باطناً نه بعباس افندی عقیده داشت نه به پدرش نه بشوقی افندی تا آنکه خطـی از او در مصـر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرده نوشته بود این مسافرت های طولانی باروپا و پی گم کردن او و بی نام و نشان شدنش در ..... چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتیکه در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمیدانم برای حملهٔ بمن یا محض القاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد رادیناه و امذهباه از میرزاعلی اکبر میلانی روحانی محب السلطان که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگیرد و مبالغی ازمجرای طبع کتب والواح

و متحد المال دها خل میبرد بلند شد،

آقای ..... هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای سه ع خان هم برای حفظ کرسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هم از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پول ها از کیسه اش واویلاه آغاز کرده اما ن ع منشی ..... را نفهمیدم از چه نقطه نظر و برای حفظ کدام منفعت با آقایان هم آواز شده بالاخره یزدانی هم هر مقصدی داشت مجبور شده است که از آن صرف نظر کند و با همه همراه شود ونتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند و خرابکاری های او را تصدیق داشته و دارند بالاتفاق بر اذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با سیاست یا دیانت خادعانهٔ خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان دهاتی های بی خبر که این بساط را دین پنداشته جان و مال خود را در راهش هدر میکنند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و ملت مهمتر از وفای به عائله عباس افندی و عدهٔ قلیلی از هوچیها و استفاده جو ها میداند باید در فشار گذارد و چنان گلویش فشرد که صدایش بلند نشود و اگر بلند شد بگوش گوسفندان بهاء نخورد لهذا ورقهٔ ۳ جوزاء ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجمله صورتاً فشار بر آواره و باطناً راحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خسارت دوسه هزار تومان این قضیه اینصورت را بخود گرفت که بعداً هر قدر از رفتار خود پشیمانی اظهار کردند وتهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی ندارد و ظاهر شد که ازجملهٔ آنها است این کتاب کشف الحیل وشاید هم این

رشته سردراز داشته باشد بلی تصور میکردند که اواره هم مانند اقا جمال بروجردی است که نتواند بکلی منصرف شود یا منصرف باشد و یا ابوالفضائل است که ضعف نفس او را ساکت نگهدارد و یا میرزا علی اکبر رفسنجانی است که بمرض جنون متهمش کنند و یا سایر منحرفین که بهر یك وصلهٔ چسبانیده اند وخلاصه اینکه توهم داشتند که پس از فشار بدامن ایشان متشبث میشود وانها هم کج دار ومریز لقمهٔ نانی باخفت وتوهین (مثل ابن اصدق) باو میرسانند وساکت نکاهش میدارند و غافل بودند از این نکته (که عنقا را بلند است اشیانه)

در حقیقت مثل من و شوقی افندی مثل ان کسی است کهیابوی کودن بی‌هنری را پرورش میدهد وهردم بتعریف‌او پرداخته نزدخریداران هزاران دروغ میگوید که این یابو از اسب عربی بهتر است و هر دم وسائل آبادی آخور وشکم او را بقوهٔ تبلیغات خود فراهم میسازد و بیك مرتبه یابو را هوائی‌برسر افتاده بنای لگد پرانی میگذارد بدرجهٔ که آن شخص میبیند چارهٔ جزرها کردن یابوهیچ نیست والبته آقایان میبخشند وحمل برجسارتی نکرده ملتفت میشوند که علت اینکه بکلمهٔ (یابو) مثل زده شد مطابق بودن عدد « یابو » است با عدد نوزده و چون بهائیان هر چه که عددش نوزده باشد مبارك میدانند باید ممنون باشند که لفظ یابو را که نوزده است نسبت بان وجود محترم دادیم والا مقصود توهین نبود . گو اینکه آقایان بهائی « آواره » را با « روبه » تطبیق کرده اند و این جز در ضرورت شعر جایز نیست که الف روباه بیفتد واگر با « روز » مطابق میکردند مناسب تر بود ولی ما ان جسارت را نمیکنیم که لفظ « شوقی » با شیطان پلید مطابق است بلکه بهمان رد نوزده قناعت می نمائیم ونیز

تطبیق عدد (عباس) با وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نمی ورزیم بگذار ازلي و بهائی وناقض و ثابت یعنی غصن اعظمی وغصن اکبری بهم فحش بدهند زیرا از یك فامیلند و اختیار هم را دارند وما ازاینگونه اذکار صرف نظر نموده تا همین درجه نیزمعذرت میخواهیم

آیتی ـ میگویند آواره از اول هم مؤمن ببهاء الله نبوده است و بهائی بودن و مبلغ و محرم اسرار شدنش تماماً مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده میشود نمیدانم آیا چنین بوده است یا خیر ؟

آواره ـ نمیدانم گویندهٔ این مطالب کیست ؟ اگر مسلمین این را میگویند برای من غنیمت است زیرا شبههٔ ارتداد برداشته میشود و اگر بهائیان این را میگویند باز برای من غنیمت است . زیرا بی خبری عبد البهاء و شوقی افندی و محافل روحانی مانند آفتاب آشکار و مسلم میشود که یکهمچو آوارهٔ بی عقیده را در بساط خود راه داده و آنقدر اورا محرم اسرارشمرده که حتی زنان خود را درنزد او بتلمذ گماشته اند و عبد البهاء هم مطابق یك لوح عربی آنرا تمجید کرده درحالتیکه نظیر آن برای احدی ازمبلغین حاصل نشده و زنان ایشان با هیچ مبلغي عکس نگرفته اند . بالجمله شخص بی عقیدهٔ چون آواره را آنقدر تمجید کردن که پنجاه لوح و هزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است بزرگترین دلیل بر بی خبری رؤسای بهائی است و درصورتی که این رؤساء اینقدر غافل و بی‌خبر باشند که صلاح خود را هم نشناسند دیگر نمی‌دانم چگونه بر صلاح دنیا و اهل آن بصیرت دارند و با چه قوه می خواهند اعقل و اکمل نفوس باشند وارائه طریق صلاح وفلاح نمایند ؟!

« خشك ابری که بود زاب تهی * ناید از وی صفت آب دهی »

اختتام و اعتذار

کتاب ما بپایان رسید وهنوزاغلب مطالب ما نا گفته مانده است. این معلوم است که امری که هشتاد سال است در اطراف آن ساخت و ساز ها شده و ملیونها صرف نشر یات آن کشته و برای آن امر در سایه حیلها حل و عقد ها انجام گرفته و رؤسای آن هر روز فکری اندیشیده و مکری گزیده اند کشف حیل آن در یك کتاب کشف الحیل وازدست یك شخص قلیل المال و العلم والعمل بپایان نمی رسدلذا نا گزیریم که سخن را بهمین حد اقتصار دهیم و باختصار پردازیم خاصه اینکه آنچه را در یکصد و سی صفحه نکاشته و اجازه آنرا از اداره انطباعات دریافت داشته بودیم دراین صفحات گنجانیده شد و گرنه سخن بقدری زیاد است که مجلدات و مجلات عدیده باید تا شطری از آن درطي سطری چند گفته اید و گذشته ازمدارك و مسائلی که در ضبط خود بنده است و نشر آن برای بیداری ملت خیلی لازم می نماید مسائل و رسائلی چند در نزد اشخاص دیگرهم دیده شد که برای تأیید اقوال ما نشرش لازم مینمود — مثلا دو رساله است که بقلم دکتر سابق الذکر رقم گردیده یکی از آنها خطاب بشخص یهودی همدانی است در شرح تبلیغات بهائیان که بر خلاف همه ادیان آلودهٔ بعضي از فسوق و سیئات است و نتیجه حرص و شهوت و طمع نفوس غیر زکیه است وقسمتی از آن هم در سفسطهٔ کتاب بیان است ومخالفت بهاء با همان سفسطه ها بطوریکه حتی ادعای او کاملا مخالف مواعید کتاب بیان و اقوال باب است. و رساله دیگرش مبنی بر کشف مغالطه و اشتباه کاریهای عبد البها در کتاب مفاوضات است که

یك سلسله از الفاظ و عبارات و جمل مجمله تورات و انجیل را گرفته و با مهارت در مغالطه کاری چیز ها بهم یافته و ساخته و در دست و پای یهودیان بی سواد انداخته . مجملا آن دو رساله که بهترین کاشف مغالطه بهاء و عبد البهاء است . برای آگاهی یهود و نصاری مفید است و رسالهٔ سوم از شخص زردشتی نژادی است که بفارسی صرف نوشته و حتی یك کلمه از لغات خارجه در آن نیست و نتیجه اینکه زردشتیان یزد و بمبئی را که یك صد یا چند صد نفرشان مانند یهودیان همدان فریب خورده اند پند داده که از این مذهب و کیش مصنوعی منصرف کردند و آن رساله هم در مقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصا ساخت و سازهای میرزا ابو الفضل را کـه بر روی چند کلـمه از کتاب دساتیر و دبستان المذاهب انجام داده و راه حیله را باز و عبد البهاء را هم متعلم و انباز خود ساخته در آن رساله آن شخص زردشتی نژاد رد نموده و با اطلاع کاملی کـه داشته رفع اشتباه کاری و مغالطه را بخوبی از آن نموده و بزردشتیان فهمانیده است که آنچه را میطلبند این نیست کـه بهاء آورده است و خلاصه اینکه آن رساله هم برای بیداری زردشتیان و نجات از این موهومات مفید و با اینـکه مایل بودیم ان سه رساله را نشر کنیم عجالةً وسیلهٔ بدست نیامد لهذا ـ این زمان بگـذار تا وقت دگـر ـ امید اگـر موقعی بدست اید و ضرورتی اقتضاء نماید بنشر انها اقـدام گردد ـ چنانکه پروژه های خود نکارنده هم ازاینقراراست که امید وار بطبع ونشر انهائیم

۱ ـ در معرفی اشخاص و اعمال هر یك و احصائیه‌شان بامدارك

۲ ـ مدارك و اسناد از الواح و غیره که مثبت دسائس سیاسی

حضرات است .

۳ ـ خیانتهای مادی و تجاری و بد حسابی حضرات که قسمتی از آنهم متوجه خود بنده شده و قبوض و اسناد آن موجود است

٤ ـ مدارك تكدی عبد البهاء و شوقی افندی و پول طلبیدن ایشان کاهی تلویحاً و کاهی تصریحاً و دشنام دادن برادران بیکدیگـر بر سر قضیهٔ پول و مکاتبات فامیلی از قبیل مراسلات عباس افندی بخواهرش و بالعکس که تماماً کاشف دنیا پرستی و طمع ایشان است و عجب در این است که یکی از الواح تکدی عبد البهاء هم اینك در نزد آقای سرتیپ عبد الرزاق خان مهندس موجود است

۵ ـ پیشنهاداتی است بدولت و ملت درحل این قضیه بهائیت

٦ ـ کتاب اعترافات آواره که کتابي خواندنی است و در اینجا لازم است تذکر دهم که من خود از همه کس بصیر ترم بر اینکه درهمین کتاب بعضی جمل و عبارات درج شـده که اندکی از نزاکت و ادبیت خارج شده و اگر از ذکر آنها صرف نظر میشد اولی بود ولی چه توان کرد که اولا طبیعت و فطرتم براستی و صراحت لهجه است و ثانیاً نمی-توانستم از این مقدار صرف نظر کنم چه که طرف ما بقدری مکار است که اگر اندکی مجامله باز شهرت میداد که آواره را نظـر به مصلحتی و سیاستی خودمان بر این نشریات تشویق کرده ایـم وگرنه او از ما است چنانکه سه سال است شایعات کذبه داده و القاءآت دروغ نموده انـد و لهذا ناچار بودم که از مجامله بیشتر صرف نظـر نموده بصراحت لهجـه حقائق را بیان کنم و باز هم از بیان اکثر مطالب شنیعه صرف نظـر کرده ام و مخصوصاً کمتر تصریح باسامی نموده ام برای اینکـه غرض به

اشخاص ندارم بلکه دلم بحال اشخاص میسوزد که فریب خورده اند و بی جهة خود را بخسارت انداخته و می اندازند و بالجمله تا ضرورتی اقتضاء بکند راضی باشتهار نام کسی و معرفی اعمال شخصی نشده و نخواهم شد و نشر این جمل را امضاء گذارده تجدید و تأیید شود و با همهٔ اینها از اهل علم و ادب و ارباب تمدن و تربیت معذرت میطلبم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند، و چون احتمال می دهم که حضرات ساکت ننشینند واین مسائل مسلمه‌را بخواهند متزلزل سازند و شاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را متوجه برسائل دیگر می - نمائیم و ما توفیقی الا بالله،

(آیتی)

تمت بعون الله

چاپخانه « خاور » خیابان لاله زار

تشکر

با اینکه افکار مقدسهٔ اعلیحضرت اقدس (پهلوی) خلدالله ملکه متوجه مهام امور مملکتی است بطوری که نباید انتظار داشت که کمتر توجهی باینگونه امور مهملهٔ غیر مهمه داشته باشند معهذا از آنجا که سلاطین مقتدر بیدار دل از کوچکترین موضوع هم غفلت نمیفرمایند لذا پس از تقدیم کتاب کشف‌الحیل باستان مقدس از اعطای دستخط مبارك و ابراز مراحم شاهانه غفلت نفرموده این بنده را بتوسط جناب مستطاب اجل آقای سرتیپ محمدخان درکاهی رئیس محترم کل تشکیلات نظمیه مملکتی قرین افتخار فرموده مراحم شاهانه که ذیلاً درج میشود صادر فرمودند و این بنده دومین دفعه است که بطبع آن مبادرت مینماید تاافراد ملت ایران برحسن مواظبت ملوکانه درامور عام‌المنفعه ورعایت و حفظ اصول و قوانین مذهبی آگاه شده بیش ازپیش بمراحم‌وعواطف ملوکانه مستظهر گشته بدعای دوام دولت ابد مدت بپردازند آری رفتار پادشاهان بصیر خبیر دا اچنین است چنانکه اعلیحضرت امیر امان‌الله‌خان سلطان عادل افغانستان خلداله ملکه نظر بمواظبتی که در وحدت ملی داشتند نگذاشتند مذهب جدید قادیانی که موجد نفاق و مخرب اتفاق بوده در حدود افغانستان عرض اندام نماید بلی ناصرالدین شاه هم در جلوگیری از مذهب بابی مساعی کامله انجام داد ولی سیاست سوئی را دراین موضوع اتخاذ نمود که بالعکس مذهب بهائی و بابی را تصویب نمود ولی این دو پادشاه دل آگاه درایران و افغان با بهترین سیاستی از توسعه و نفوذ مذاهب باطله جلوگیری فرموده اند که جای هزاران تشکر

است زیرا درعین اینکه همهٔ افراد ملت را مشمول نظر عدل میفرمایند و بحفظ حقوقشان میکوشند از تبلیغات مضره بعضی از افراد ماجراجو براثر بی اعتنائی و حسن سیاست جلوگیری میفرمایند

مراحم شاهانه

بتاریخ ۱۸ ر ۵ ماه ۱۳۰۶ نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف الحیل تالیف جنابعالی بانضمام چکامهٔ شمشیر را که سرودهٔ طبع خودتان بود از عرض پیشگاه مقدس بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارك شاهانه گردیده برای تشویق و قدر دانی از زحماتی که دراین راه پیموده اید حسب الامر مراحم ملوکانه را نسبت بجنابعالی ابلاغ میکنند

رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی

تذکر و تشکر

از ماه خرداد سال ۱۳۰۶ شمسی که اولین طبع کشف الحیل انجام یافت و در تمام مملکت ایران بلکه سر تا سر مشرق زمین همهمهٔ مهمی ایجاد کرد تا ایندم که خرداد ماه (۳۰۷) است درست یکسال میگذرد در این مدت یکسال ٤ مرتبه این کتاب طبع شده و بر خلاف انتظار ما در همه جا و تمام طبقات مردم حتی خود بهائیان تأثیرات قابل توجهی بخشیده که مورث تشکر است

باید متذکر بود که این حسن اثر فقط وفقط نتیجهٔ صدق وراستی نویسنده است که مطالب خود را آلوده بهیچ غرض ننموده تنها بطلان مذهب بهائی راهم ازجنبهٔ دیانت وهم از جنبهٔ اخلاق و اجتماع در نظر گرفته باهمین یك مقصد بسبط مبارزه داشته بی آنکه در ضمن این مبارزه مقاصد دیگریرا داشته باشد وا گرچه بهائیان کهطبعا بدو طبقه گولخور و گول زن تقسیم میشوند دراطراف این مقصد مقدس ما القا آت گوناگون و تبلیغات بوقلمونی انجام دادهاند ولی بهمان قاعده که صدق وراستی را اثری مقرر است که در نادرستی آن اثر نیست کمتر القا آت ایشان مؤثر افتاده وبیشتر نشریات ما منشأ اثر گشته بطوریکه عدهٔ بهائیان بر گشته که در این یکساله بر گشتهاند آنچه را ما میشناسیم به یکصدنفر بالغ میشود و شاید بتوانیم حتی اسامی همهرا معرفی نمائیم ولی ازآنجا کهنمیخواهیم این اثررا محدود نموده باشیم از ذکر اسامی میگذاریم و تنها برای نمونه انظاررا بسوی منشآت واقوال واعمال جناب آقامیرزا صالح عکاس اقتصاد مراغي متوجه میداریم که مقالهٔ ایشان در جلد دوم کشف الحیل درج شده وکتاب خودشان هم تحت طبع است موسوم به (ایقاظ یا بیداری)

وبعلاوه درهر هفته بشارت بازگشت یکعدهٔ ازبهائیان تبریز را خود مشار-
الیه ودیگران میدهند مخصوصاً این دو روزه دو مراسله ازحدود تبریز
ازطرف اشخاص محترمی رسیده که کاملا بر روحیات حضرات آگاهند و
حتی‌جزو میانشان هم بوده‌اند و هر دو مراسله حاکی از آنست که تقریبا
بهائیت از آذربایجان رخت بربسته و اینجا است که باید تشکر از اهالی
آذربایجان کرد که درهمه‌جا پیشقدم بوده اند و حتی برای بدرود گفتن
مذهب بهائی هم که دانسته شده‌است مایهٔ فساد ونفاق‌است بهائیان تبریز
سبقت بر دیگران‌دارند وباید به‌یزد اگرچه وطن خود نگارنده‌است گریست
که درست نقطهٔ مقابل تبریز است و بقدری بهائیان آنجا غرق اوهام و در
خواب خرگوشی فرو رفته اند که مشکل نفخهٔ‌صور اسرافیل هم ایشانرا
بیدار کند !! آری کسانیکه میرزا قابل ملکی دوز آبادهٔ را ممیز حق
و باطل و مبلغ دینی بشناسند بهتر از این نمیشوند معهذا امید است که
روزی آنها هم بیدار شوند وتشکری از ایشان هم در کشف‌الحیل یافلسفهٔ
نیکو درج شود

مثل اینکه میرزا فیض الله صبحی با آنکـه در مدت سه سال در
حضور میرزا عباس افندی همـهٔ خیانات و مفاسد و جهل و غفلت ها را
تشخیص‌داده و صدها نفر از زبان او همه چیز را شنیده اند و کاربجائی
رسید که مورد حملـهٔ محفل روحانی طهران همان محفل که تحت ریاست
شعاع علائی و رحیم ارجمند تشکیل میشود واقع شد معهذا هنوز بتصور
اینکه میتواند دو طرف‌را نگاهدارد قدم در میدان مبارزه نگذارده وحال
آنکه یقین است تا یکطرفی نشودجامعه اورا نخواهند محترم داشت .

آری بقول ادیبی افکار ملت در موقع خود خوب قضاوت میکنند
و خوب هم حالات و خدمات اشخاص را تشخیص و تقدیر می نمایند .

پس امید است صبحی هم صبح صادق گردد و بگوید و بنویسد آنچه را که سبب سعادت جامعه نیکبختی خود او است

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

و مخفی نماند که این تعقیب و استقامت بنده و آقای نیکو و آقای میرزا صالح و جمع دیگری که عنقریب نوشته های خود را منتشر می‌سازند فقط برای این است که تشفی صدور و انتقامی در نظر نداشته ابدا ناظر بنفع وضرر نبوده تنها مقصد ما اینست که این سرمایهٔ نفاق واختلافی که بهائیان در مملکت بکار انداخته اند و این اوهام و خرافات جدیدی که میخواهند تا صد ها و هزار ها سال ترویج کنند تا در سایهٔ آن استفادات نا مشروع نمایند آنها از میان برود و البته همین نظریه است که در متقدمین و متجددین هر دو مؤثر است چه که مسلمین و سایر متدینین بادیان رسمیه میدانند که وجود بهائی تا چه اندازه مخالف اصول دیانات حقه است و متجددین و احرار هم میدانند که این عنوان تا چه حد مخل آسایش عمومی و آزادیخواهی و وطن پرستی است و حتی ایرانیرا تا چه اندازه متهم بموهوم پرستی میدارد.

پس بالاخره باید بهائیت بمیرد یعنی معدوم گردد و بجای آن علم و تمدن زنده و پاینده گردد و حصول این مرام فقط به تأثیرات رشحات قلمیه است که از شمشیر سلاطین قاجار بمراتب مؤثر تر خواهد بود و امروزه که هنوز عدهٔ ایشان از پنج شش هزار نفر تجاوز نکرده و قابل هیچ گونه عنوانی نیست این مقصد بسهولت انجام میگیرد با اندك همتی از طرف ملت در ترویج اینگونه کتب و اندك دقت در مشی اخلاقی بیش از این گفتن مرا دستور نیست

عبدالحسین آیتی

شوقی افندی (پیغمبر رقاص) با خدای گوسفندان
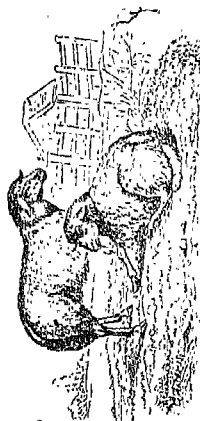
در ایران کلمهٔ رقاص قدح و در اروپا مدح است خصوصاً بذوق شوقی افندی که افلاطون نامی از همکلاسان او در لندن بخودم گفت شوقی یك اوطوی الکتریکی خرید بسه لیره گفتم شما که لباستان را در بازار اطو میکشید دیگر این را برای چه میخواهید ؟ گفت این اطو برای کراوات است زیرا کسیکه میخواهد باخانمها برقصد باید کراواتش چرك نداشته باشد ! ! چشم عالم انسانیت بوجود این سید قانون گذار روشن باد خصوصاً گوسفندان بهاء

چاپخانه خاور طهران خیابان لاله زار

کتبی که بقلم مصنف (آیتی) موجود یادرشرف طبع اسـ

کشف الحیل	دوجلد	موجو
خرد نامهٔ منظومه	جلد	«
جلد اول دکتر ژاك	(سه گمشده)	«
« دوم «	(سه فراری)	درشرف ط
« سوم «	(سه عروسی)	
منتخبات ادبی	جلد	

بقلم آقای نیکو

جلد اول فلسفه نیکو	موجود است
« دوم «	تحت طبع

بقلم آقا میرزا صالح مراغی

کتاب ایقاظ پایداری با گراور تحت طبع است